



کارگران همه کشورها متحد شوید!

دُنیا

نشریه سیاسی و تئوریک کیسه‌شماره مرکزی حزب توده ایران
بنیادگذار دکتر تقی ارانی

بهار ۱۳۷۲

کارگران همه کشور! متحد شوید!

دُنیای ما

نشریه سیاسی و تئوریک کیسه‌شده مرکزی حزب توده ایران
بنیادگذار دکتر تقی ارانی

بهار ۱۳۷۲

دنیا

نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران

بنیادگذار دکتر تقی ارانی

تأسیس ۱۳۱۲

دوره ششم، سال دوم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۲

بها: معادل ۶ مارک آلمان (۴ دلار آمریکا)

آدرس پستی:

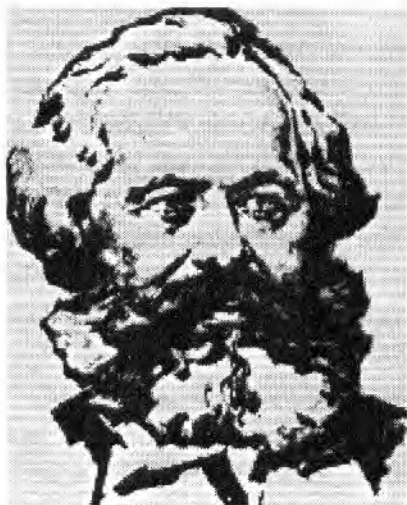
Postfach 100644
1000 Berlin 10
GERMANY

در این شماره:

- ۷ آموزش کارل مارکس و اهمیت آن در دوران ما
- ۱۷ با «نوید» در سنگرهای رزم و پیکار
- ۲۳ میترا کیوان جمهوری اسلامی و حقوق زنان در ایران
- ۳۵ م. امیدوار درس های انقلاب و اهمیت آن در مبارزه علیه رژیم «ولایت فقیه»
- ۴۷ بهمن آزاد مروری بر سیر تحولات اقتصادی ایران در دوران پس از انقلاب
- ۶۹ «آدم از سرمایه داری قاتل آدم شده ...»: مواجهه با عسکر حکیم، رئیس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان
- ۸۲ م. مهرگان پرنندگان مهاجر
- ۸۳ ع. لاهور ناصر خسرو و «روشنایی نامه»
- ۹۰ نوید شمالی قرارداد ماستریخت: اسب تروای گلان سرمایه داری انحصارجوی اروپا
- ۱۰۰ بابک مهرگان «شاهد» - داستان کوتاه

فرخنده باد
اول ماه مه، روز جهانی کارگر
روز همبستگی رزمی کارگران جهان!

کمیته مرکزی حزب توده ایران
فرا رسیدن اول ماه مه، روز جهانی کارگر،
روز تجدید عهد با سنت های پرشکوه
بیش از یک سده پیکار خونین
در راه آزادی از ستم سرمایه داری را
به همه کارگران و زحمتکشان جهان،
و خصوصاً کارگران و زحمتکشان شورمان
که علی رغم جو ترور، سرکوب و اختناق حاکم،
این عید بزرگ کارگری را جشن می گیرند
صمیمانه تبریک می گوید.



آموزش کارل مارکس

و اهمیت آن در دوران ما

از تاریخ ۶ تا ۸ ماه مه سمینار علمی همزمان با بزرگداشت ۱۷۵-مین سالروز تولد کارل مارکس، آموزگار بزرگ زحمتکشان جهان، به ابتکار حزب کمونیست هند (مارکسیست)، و با شرکت نمایندگان احزاب کارگری و کمونیستی در دهلی نو برگزار گردید. متن زیر سندی است که از سوی حزب توده ایران به این سمینار ارائه شد.

اجازه دهید تا نخست از رفقای هندی برای تدارک و سازماندهی چنین سمینار پراهمیتی که به مناسبت ۱۷۵-مین سالروز تولد کارل مارکس، آموزگار بزرگ زحمتکشان جهان، برگزار می شود صمیمانه تشکر کنیم.

ما سالروز تولد انسانی را برگزار می کنیم که نخست جهان خود را شناخت و سپس کمر همت به تغییر آن بست. اندیشه و کار عظیم فکری کارل مارکس جهان ما را به کلی دگرگون کرد و اغراق نخواهد بود اگر ادعا کنیم که این نظریات تأثیر عظیمی در روند کنونی زندگی بشر و در آینده آن باقی خواهد گذاشت. مارکس جوان در دوران پرکشاکش و پرنش دهه میانی قرن نوزدهم (۱۸۴۱)، پس از پایان دوره دکترای خود در فلسفه، به شدت تحت تأثیر انقلاب های بورژوایی که سرتاسر اروپا را فرا گرفته بود، و نظام فئودالیسم را درهم می کوبید،

قرار گرفت، و توجهش به نیروهای اجتماعی نوین و بالنده آن روز، خصوصاً کارگران صنعتی - "پرولتاریا" - جلب شد. در چنین فضایی، کارل مارکس و بار همیشگی اش، فردریش انگلس، که در این سال ها با او آشنا شده بود، گام در راه تنظیم مجموعه ای از نظریات و آثار فلسفی، اقتصادی، و سیاسی گذاشتند که تا امروز مورد بحث، بررسی و مذاقه دانشمندان علوم اجتماعی جهان بوده است. سرمایه داری که در آن سال ها حاکمیت خود را به سرتاسر اروپا و جهان گسترش می داد، خیلی زود این نظریات را به مثابه خطری عمده در مقابل خود یافت و به مقابله با آن ها برخاست.

مارکس و انگلس با الهام گیری از این تحولات عظیم و با اتکاء به دست آوردهای علمی که تا آن روز در زمینه فلسفه از سوی سایر فلاسفه، خصوصاً هگل و فویرباخ، و در زمینه اقتصادی توسط آدام اسمیت و ریکاردو انجام گرفته بود، توانستند با غلبه بر ضعف هایی که در این نظریات موجود بود و با تکمیل آن ها، فصل نوینی در تاریخ اندیشه و عمل انسانی بکشایند. کوتاه سخن مجموعه عوامل و انگیزه های مادی، عینی، ذهنی و تاریخی اروپا در آن دوران ضرورت و نیاز به این بینش نوین به زندگی و تاریخ انسانی را در کلیت خود طلب می کرد. مارکس در این دوران با گسست از فلسفه هگلی که در آن «سخن بر سر منافع واقعی و حتی سیاسی نیست، بلکه بر سر اندیشه های ناب است...»^۱ شکل نوین فلسفه تاریخ، یعنی فلسفه ای که در آن سخن بر سر انسان های واقعی و زندگی واقعی انسان ها است، را فرمول بندی و ارائه می کند و به چنین نتیجه گیری دوران سازی می رسد که:

ما فقط یک دانش یگانه را می شناسیم، دانش تاریخ، تاریخ را می توان از دو جنبه بررسی کرد و به تاریخ طبیعت و تاریخ انسان ها تقسیم نمود. ولی هر دو جنبه پیوند ناگسستنی با هم دارند؛ تا هنگامی که انسان ها وجود دارند، تاریخ طبیعت و تاریخ انسان ها مشروط به یکدیگر خواهند بود...^۲

مخالفت با نظریات مارکس از همان نخست با شدت و حدت زیادی دنبال شد. از شاگردان هگل گرفته تا نظریه پردازان طرفدار نظام سرمایه داری، هرکس از زاویه و دیدگاه متفاوتی، این نظریات را نادرست، سطحی و محکوم به فنا ارزیابی نمود. برخوردهایی از این دست، در سال های اخیر، خصوصاً پس از آغاز روند «دگرگونی سازی» در اتحاد شوروی سابق و سرانجام درهم پاشیدن نظام سوسیالیستی در این کشور و سایر کشورهای اروپای شرقی، بار دیگر با شدت و حدت بی سابقه ای مطرح شد. نظریه پردازان بورژوازی، پایان اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی را پایان «مارکسیسم» و شکست تاریخی «کمونیسم» اعلام کردند. برخی دیگر این تحولات را شکست قطعی «مارکسیسم - لنینیسم» و «دفن کامل مارکسیسم روسی»، یعنی لنینیسم، دانستند.

چنین برخوردهایی، از آنجایی که فاقد پایه منطقی و علمی است و فقط در چارچوب تبلیغات سطح پایین دستگاه عظیم تبلیغاتی رسانه های گروهی سرمایه انحصاری مطرح است،

نمی‌تواند از ارزش جدی علمی و نظری برخوردار باشد. به گمان ما اهمیت اندیشه های کارل مارکس، انگلس و سپس آنچه توسط لنین به مشابه نظریه های مکمل به این مجموعه اضافه شد، چنان وسیع، جهان شمول و پراهمیت است، که نمی‌توان تنها به صرف یک یا چند رویداد و یا عقب‌گرد سیاسی این مجموعه را نفی کرد و یا صلاحیت علمی آن را زیر علامت سؤال برد. کسانی که چنین برخوردی را به مثابه یک برخورد اصولی و علمی مجاز می‌دانند، نمی‌گویند که تحولات سال‌های اخیر کدام یک از فرضیه‌ها و اصول کشف شده توسط مارکس را زیر علامت سؤال برده یا آن را نفی کرده است.

آنچه مارکس، انگلس و سپس لنین، به مثابه یک مجموعه نظری، که ما آن را جهان بینی مارکسیستی-لنینیستی می‌شماریم، ارائه دادند، به گمان ما در مهم‌ترین چارچوب‌ها و اصول همچنان از اعتبار و صحت علمی برخوردار بوده است و هیچیک از دست‌آورد های علمی بشر در سال‌های اخیر، در زمینه علوم اجتماعی-اقتصادی یا تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جهان، دال بر رد این نظریات نیست. این برخورد ما نه در چارچوب دگماتیک و مذهب‌گرایانه با اندیشه های مارکس، بلکه بر اساس داده های ما از واقعیات عینی و ذهنی جهان امروز است. ما همواره به این نکته مهم آموزش مارکسیسم توجه داشته ایم، که مارکسیسم بدون پویایی، بدون حرکت و دینامیسم و بدون تکامل یافتن نمی‌تواند در چارچوب یک مجموعه زنده و علمی باقی بماند و به رسالت خود یعنی تغییر جهان دست یابد. انگلس در اثر فنا ناپذیر خود «آنتی دورینگ» به روشنی اشاره کرد که ما نیک می‌دانیم: «تا چه اندازه خنده آور است که ما برای بینش های کنونی خود ارزش مطلق قائل شویم...»^۳ لنین نیز به کرات پیرامون اهمیت برخورد علمی، خلاق و به دور از جزم‌گرایی تأکید کرده و معتقد بود: «آیین فکری ما یک دگم نیست بلکه راهنمای عمل است...» به عقیده او:

مارکس و انگلس به حق اسلوبی را که عبارت است از شیوه از بر کردن و تکرار فرمول‌هایی که فوکش می‌تواند هدف های «عام» را معین کند (هدف‌هایی که شرایط اقتصادی و سیاسی مشخص در هر مرحله تاریخ آن‌ها را عوض می‌کند) به باد استهزا گرفته‌اند...^۴

این شیوه و متدولوژی علمی اسلوبی است که طرفداران نظریات مارکس، انگلس و لنین، می‌بایستی همواره به عنوان راهنمای عمل در نظر بگیرند، وگرنه خطر برخورد جزم‌گرایانه، و تکرار طوطی وار نسخه های از قبل پیچیده شده، می‌تواند مجموعه این نظرات را از محتوای پیشرو و انقلابی تهی کند و آن را در حد یک «کتاب الهی» که کلمات آن غیر قابل تغییر هستند پایین بیاورد و یا به قول لنین:

اگر درست است که همه چیز در حال رشد است، آیا این قاعده به عام‌ترین مفاهیم و مقولات فکر منطبق نیست؟ اگر پاسخ بدهیم نه، در آن صورت باید معتقد باشیم که فکر به هستی مرتبط نیست...^۵

آری ما برخلاف نظریه پردازان ایده آلیست و اندیشه پردازانی که «مطلق گرایی» بخشی از اسلوب برخوردشان با پدیده هاست، همواره چنین شیوه ای را مردود دانسته و آگاهانه تلاش کرده ایم تا از آن پرهیز کنیم.

از سوی دیگر نیز همان طوری که پیشتر اشاره شد، نمی توانیم بپذیریم که کس یا کسانی می توانند، بدون آنکه کمترین آشنایی اولیه با مارکسیسم داشته باشند، آن را به چرخش قلمی «مرده» و نابود شده اعلام کنند. برای آنکه ادعای بی جا نکرده باشیم لازم است، هرچند کوتاه، به برخی از مهم ترین اصول و ساختارهای فکری مارکسیسم اشاره کنیم و ارزش و درستی علمی آن را در شرایط حاضر بسنجیم.

لنین در یکی از مهم ترین آثار خود به نام «سه منبع و سه جزء مارکسیسم» به روشنی مهم ترین اجزای تشکیل دهنده مارکسیسم را توضیح داد. او نوشت:

علت قدرت بی انتهای آموزش مارکس در درستی آن است. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان بینی موزونی به افراد می دهد که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی پذیر نیست. این آموزش وارث بالاستحقاق بهترین اندیشه هایی است که بشر در قرن نوزدهم به صورت فلسفه آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه به وجود آورده است...^۶

به عبارت دیگر، لنین به درستی مجموعه نظریات مارکس را به سه بخش عمده، فلسفه، اقتصاد سیاسی، و سوسیالیسم علمی تقسیم نمود.

بخش فلسفی مارکسیسم که شامل ماتریالیسم دیالک تیک و ماتریالیسم تاریخی است، نشانگر رشد عظیم فلسفه ماتریالیستی و رها شدن آن از بندهای فلسفه کلاسیک، از بند برخورد مکانیکی و متافیزیکی با پدیده ها است. مارکس با استفاده از نظریات فلاسفه ماتریالیست مانند فویر باخ و با به کارگیری اسلوب دیالک تیک، که آموزش تکامل بشریت، تکامل دایمی ماده و در واقع به مثابه علم شناخت هستی، علم عام ترین قوانین حاکم بر حرکت هستی را توضیح می دهد، توانست فلسفه علمی نوینی را ایجاد کند. فلسفه مارکسیستی به مثابه اوج و قله تکامل اندیشه های فلسفی قبل از او توانست به مسایل بسیار اساسی پیرامون جهان، و قوانین حرکت و تکامل آن پاسخ روشن دهد. تمامی اکتشافات و پیشرفت های علمی در زمینه علوم طبیعی، فیزیک و شیمی تا امروز همگی این نظریات را تأیید کرده و در برخی زمینه ها آن را تکامل بخشیده اند.

مارکس با انطباق ماتریالیسم دیالک تیک بر جامعه انسانی، موفق به کشف و توضیح عام ترین قوانین حاکم بر تکامل جامعه انسانی شد. شناخت و توضیح صورت بندی های اجتماعی از هنگام پیدایش بشریت، روند شکل گیری و تکامل زندگی اجتماعی و قوانین حاکم بر این روند ها، و از جمله تغییر و تکامل صورت بندی های اجتماعی، یکی از معتبرترین نظریه های علمی پیرامون رشد جوامع مختلف و قوانین عمده حاکم بر آن ها است. ماتریالیسم تاریخی با

اتکاء بر تجربه طولانی تاریخی بشر که به هزاران سال پیش برمی گردد، پیدایش نظام های اجتماعی، از کمون اولیه تا برده داری و سرمایه داری را به دقت و درستی بررسی می کند و بر این اساس اعلام می دارد که این حرکت طولانی و پر پیچ و خم بشریت برای تکامل برای رهایی از بی عدالتی همچنان به سمت دست یابی به صورت بندی های متکامل تر، به سمت سوسیالیسم و سرانجام به سمت کمونیسم ادامه خواهد یافت. هیچیک از منتقدین مارکسیسم تاکنون نتوانسته اند توضیح علمی قانع کننده تری در شرح چگونگی ایجاد و پیدایش تاریخ جامعه بشری ارائه دهند و از این رو چگونه می توان مدعی شد که حرکت جامعه بشری در مرحله صورت بندی سرمایه داری متوقف می گردد و صورت بندی کامل تری در پی آن ایجاد نخواهد شد؟

بر اساس چنین نتیجه گیری هایی، یعنی پس از آنکه مارکس دریافت که نظام اقتصادی پایه ای است که روبنای سیاسی بر آن قرار گرفته است، توجه خود را به اقتصاد سیاسی معطوف داشت و بدین سان رساله «کاپیتال» آفریده شد.

کار مارکس و انگلس در این زمینه بی گیری کاری بود که توسط اقتصاد دانان کلاسیک انگلستان، و نمایندگان برجسته آن یعنی «آدام اسمیت» و «دیوید ریکاردو» آغاز شده بود. ریکاردو و اسمیت نخستین کسانی بودند که اقتصاد سیاسی را به مثابه علمی که قوانین عینی و مستقل از اراده بشری ولی قابل درک برای فهم انسان را بررسی می کنند، تکامل بخشیدند. لنین پیرامون اهمیت کار این دو اقتصاددان انگلیسی می نویسد:

علم اقتصاد کلاسیک قبل از مارکس در انگلستان یعنی رشد یافته ترین کشور سرمایه داری به وجود آمد. آدام اسمیت و دیوید ریکاردو ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی، شالوده تئوری ارزش، مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آنان را ادامه داد. او این تئوری را به طرز دقیقی مستدل ساخت و به شکل پیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هر کالایی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمی که صرف تولید این کالا شده است، تعیین می گردد.^۷

این نظریه نیز همچنان ارزش علمی خود را حفظ کرده و با پیشرفت علم اقتصاد سیاسی در قرن بیستم تکامل یافته است. اقتصاد سیاسی مارکسیسم و کاری که بعداً توسط لنین در توضیح مراحل عالی سرمایه داری در رساله «امپریالیسم به مثابه عالی ترین مرحله سرمایه داری» انجام گرفت، همچنان تصویر دقیقی از رشد سرمایه داری و مراحل مختلف آن به دست می دهند. تحولاتی که طبیعتاً نه مارکس، نه انگلس و نه لنین نمی توانستند، به دقت پیرامون آن اظهار نظر کنند، رشد تصاعدی تکنولوژی، و انقلاب انفورماتیک در جهان و تأثیرات آن در سیستم سرمایه داری، «تشدید» یا «کاهش» استثمار و بالاخره برخی تغییرها در ساختار طبقاتی جامعه سرمایه داری، و تغییر برخی تعریف های کلاسیک از «پرولتاریا» و ... در جوامع بسیار پیشرفته سرمایه داری است. درک این تغییرها و مذاقه در اثرات آن در مبارزه زحمتکشان، کار و وظیفه ای است که به عهده جنبش کارگری و کمونیستی جهان بوده است و می باشد و باید

گفت که متأسفانه ما در بسیاری عرصه ها در پاسخ یافتن به این نیازهای میرم نظری درنگ و تعلل کرده ایم.

بخش دیگر کار مارکس و انگلس به توضیح نظامی که می بایستی جانشین نظام سرمایه داری گردد، اختصاص دارد. مارکس و انگلس آموزش های سوسیالیستی را که تا آن زمان به مثابه «سوسیالیسم ابتدایی» یا «سوسیالیسم تخیلی» یعنی آن سوسیالیسمی که جامعه سرمایه داری را انتقاد می کرد، برآن لعنت می فرستاد، آرزوی فزاینده آن را می کرد و رژیم بهتری را در مخیله خود پرورش می داد و در عین حال تلاش می کرد ثروتمندان را قانع کند که استعمار دور از اخلاقی است، را بسط دادند و توانستند برای نخستین بار بر پایه تجربیات دردناک شکست های آن دوران، که مارکس در ارزیابی حوادث سال های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ در اثر مهم «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» به نقد کشید، نتیجه گیری های مهمی در زمینه چگونگی تحولات اجتماعی، ارتباط روبنا با زیر بنا و ارتباط طبقات و اقشار زحمتکش با یکدیگر در نبرد برای سرنگونی نظام سرمایه داری، تصویری کلی پیرامون چگونگی حرکت به سمت نظام برتر و برخی خصایص این نظام در اختیار نسل های بعدی بگذارند. نتیجه گیری های مهمی همچون «دهقانان متحد طبیعی و رهبر خود را در پرولتاریای شهر می یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوازی را به عهده دارد...»^۸ یا نتیجه گیری مهم پیرامون ارتباط مسایل ذهنی جامعه و تأثیر آن در جنبش های اجتماعی: «شعایر و سنن تمام نسل های مرده چون کوهی بر مغز زندگان فشار می آورد...»^۹ تا امروز در جنبش های مختلف مردمی در کشور های مختلف به مثابه یک اصل مهم به کار گرفته شده اند.

کار مارکس، انگلس و سپس لنین در این عرصه و خصوصاً تلاش این آموزگاران بزرگ زحمتکشان در توضیح ماهیت دولت و سپس تلاش در تصویر چگونگی و نقش «دولت» در نظام سوسیالیستی، بخش های مهم دیگری است که باید به این مجموعه عظیم افزود. در این زمینه بدیهی است که نظریات ارائه شده تنها در چارچوب های بسیار کلی مطرح شده است و از این رو با گذشت زمان، تحولات و تجربیاتی که در هفتاد سال گذشته در جریان ساختمان سوسیالیسم پدید آمد، می بایستی تکمیل یا حتی اصلاح گردد. نه مارکس و نه انگلس به درستی قادر نبودند تصویر دقیقی از چگونگی ایجاد و تکامل جامعه سوسیالیستی آنهم به شکلی که این جوامع بعدها پدید آمد ارائه کنند. نظر اولیه آنها پیرامون وقوع انقلاب های سوسیالیستی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری، از جمله انگلستان و آلمان به حقیقت نپوست و تجربه ساختمان سوسیالیسم در یک کشور عقب مانده اروپایی در یکی از حادثه ترین دوران تاریخ اروپا، یعنی پس از پایان جنگ جهانی اول و در کشاکش آغاز یک جنگ جهانی دیگر آغاز شد. این تجربه حاوی درس های زیادی است که جنبش کارگری و کمونیستی جهان به دور از تعصب و جزم گرایی می بایستی آنرا ارزیابی کند، درس های آن را فرا گیرد و در آینده ای که بی شک بار دیگر این امکان پدید خواهد آمد آن را به کار گیرد. لنین در مدت کوتاهی که

به صورت عینی در تجربه کار ساختمان جامعه سوسیالیستی قرار گرفت نظریات بسیار مهمی را در زمینه ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه سوسیالیستی با فراگیری از درس های سال های نخست فرموله بندی کرد، که بعدها عمدتاً به دست فراموشی سپرده شد، و در مجموع اثرات ناگواری برای این نخستین تلاش بشریت در جهت ساختمان یک جامعه برتر پدید آورد. لنین در سال ۱۹۲۱ در ارزیابی چهار سال دولت کارگری بلشویک ها نوشت:

این نخستین پیروزی، هنوز پیروزی نهایی نیست و این پیروزی را انقلاب اکتبر ما با سختی ها و دشواری های نادیده و رنج های ناشنیده و یک سلسله ناکامی ها و اشتباهات عظیمی که ما مرتکب شده ایم به دست آورده است ما از اقرار به اشتباهات خود پروا نداریم و هشیارانه به آن ها خواهیم نگرست تا شیوه رفع اشتباهات را بیاموزیم ما حساب می کردیم و شاید بهتر بگوییم بی آنکه به اندازه کافی حساب کنیم، فرض می کردیم که با اوامر مستقیم دولت پروتری، تولید و توزیع محصولات دولتی را به شیوه کمونیستی در یک کشور خرده دهقانی عملی سازیم. جریان زندگی اشتباه ما را نشان داد^{۱۰}

در شناخت و کاربرد مارکسیسم بی شک عقاید و نظریات بسیاری همواره در جنبش کارگری و کمونیستی جهان موجود بوده و همچنان موجود است. ولی تمامی این جنبش، و بخش های مهمی از جامعه علمی جهان (آنان که به دور از غرض ورزی های سیاسی به قضاوت پیرامون این نظریات پرداخته اند) متفق القول هستند که کشفیات فلسفی، اقتصادی و اجتماعی کارل مارکس در دوران ما از اهمیت عظیمی برخوردار است. باید گفت که هنوز بسیاری از جنبه های گوناگون این کار به درستی شناخته نشده و یا در چارچوب های سطحی و غیرعلمی، در حد ستیزهای سیاسی، نزول داده شده است. بسیاری نظریات کلیدی مانند نقش زیربنا و روبنا در تعیین چگونگی روندهای اجتماعی و درک تحول جوامع بر اساس خواست های سیاسی روز تعبیر شده یا حتی تغییر داده شده اند و این در انتها از اهمیت و علمی بودن کار کاسته است. انگلس به درستی و با درک چنین خطری بود که در نامه تاریخی خود به جوزف بلوخ در سال ۱۸۹۰، پیرامون درک ناصحیح و نتیجه گیری از نظریات مهم مارکس نوشت:

طبق ادارک ماتریالیستی تاریخ، انگیزه ای که در واپسین مراحل تعیین کننده تاریخ است، تولید و باز تولید زندگی واقعی است. بیشتر از این نه مارکس نه هر گز اظهار نکرده ایم. اگر کسی این اصل را بدآنگونه تحریف کند، که انگیزه اقتصادی گویا بگانه انگیزه تعیین کننده است، چنین شخصی این اصل را به یک جمله بیهوده، مجرد و بی معنا تبدیل می کند. وضع اقتصادی زیربنا است، اما جوانب گوناگون روبنا: شکل های سیاسی پیکار طبقاتی و پیآمدهای آن، سازمان دولتی که پس از یک نبرد موفق به وسیله طبقه پیروزمند ایجاد می شود و غیره، شکل های حقوقی و فلسفی و بینش های دینی و فراگستری آن ها به شکل سیستم های جزئی، نیز تاثیر خود را بر جریان پیکارهای تاریخی اعمال می کنند و در بسیاری موارد به نحوی قاطع و مسلط شکل آن ها را تعیین می کنند.

انگلس به درستی به ادامه دهندگان این راه تذکار داد:

این که از سوی جوانان گاهی وزنه بی بیشتر از آن چه شایسته است بر جنبه ی اقتصادی نهاده می شود، مارکس و من باید تا اندازه ی زیادی خودمان را مقصّر بدانیم؛ ما می بایستی در برابر حریفان، اصل اساسی را که از سوی ایشان انکار شده بود، تأکید می کردیم و در این میان همیشه وقت، محل و فرصت آن نبود که حق بقیه انگیزه های سهمیم در این تأثیر متقابل را ادا کنیم... متأسفانه غالباً چنین پیش می آید که به محض اینکه کسی احکام اصلی نظریه ای را، آن هم نه همیشه به درستی فرا گرفته باشد، خیال می کند که قادر به درک کامل این نظریه و کاربرت تمامی آن است...^{۱۱}

کوتاه سخن، آموزش و کار فکری مارکس، انگلس و سپس لنین جهان را به کلی دگرگون کرد و پایه ای را برای حرکت بشریت به جلو، به سمت تکامل، به سمت جامعه انسانی، به دور از استثمار فرد از فرد، پدید آورد. این آموزش دوران ساز، به مثابه تکامل اندیشه های بشری در جست وجو راه برای رسیدن به «مدینه فاضله» تصویر کامل تر و دقیق تری از گذشتگان را ارائه داد و به ابزار و سلاح قدرتمندی در دست نیروهای پیشرو جامعه، آنان که در صف مقدم نبرد علیه کثافات و نابرابری های جامعه سرمایه داری، برای دست یابی به جامعه برتر، یعنی سوسیالیسم، پیکار می کنند، بدل گردید. از چنین دیدگاهی است که ما همچنان آموزش کارل مارکس را، به مثابه یک مجموعه علمی، روبه تکامل و در حال تدقیق متناسب با حرکت جامعه بشری، ارج نهاده و اهمیت آن را امروز همچنان گوشزد می کنیم.

رفقای عزیز!

آموزش کارل مارکس محتوم بودن سرنوشت بشریت به یک جامعه طبقاتی و سراسر ظلم و استثمار را محکوم کرد و راه را برای تحول جامعه بشری به سوی آینده گشود. به قول انگلس: «بینش مارکسیستی جزمیات حاضر و آماده نیست، بلکه نقاط عزیمت است برای تحقیقات بعدی و اسلوب این تحقیقات است...»

دوران ما کار عظیمی را در ارتباط با تحول، تکامل و تدقیق این نظریات طلب می کند. امروز بیش از هر زمان دیگری نیاز بشریت به یافتن راهی برای خروج از هرج و مرج، بی عدالتی، گرسنگی، فقر، جنایت، و جنگ که ارمغان نظام سرمایه داری برای جامعه بشری بوده است، شدت یافته است، و جنبش کارگری و کمونیستی جهان به مثابه نیروهای پیشرویی که گام در راه تغییر این شرایط، گذاشته است، بیش از هر کس دیگری موظف است که با اتکاء به آموزش های مارکس، انگلس و لنین و تلفیق علمی آن با شرایط کنونی و با درس گیری از تجربیات بیش از ۷ دهه تلاش بشریت، در راه ساختمان یک جامعه برتر، راه آینده را بگشاید.

بگذارید سخن را با این کلام برجسته و مهم کارل مارکس، آموزگار بزرگ زحمتکشان جهان، به پایان ببریم که می گفت:

تاکنون فلاسفه در کشوی میز خود حل کلیه معماها را حاضر داشتند... ولی ما در مقابل عالمیان به

منابه شریعت گذاران با اصول تازه و حاضر آماده ای ظاهر نمی شویم و نمی گوئیم: اینست حقیقت! پس در برابر آن به زانو درآئید! بلکه ما اصول جدید را به خاطر جهان و بر پایه اصول خود این جهان انطباق و گسترش می دهیم... ۱۲

فهرست ماخذ:

- ۱- مارکس، ایدئولوژی آلمانی (مجموعه آثار، جلد سوم - ص ۳۹)
- ۲- همانجا، ص ۱۸
- ۳- انگلس، آنتی دورینگ، چاپ ادیسیون سوسیال، ۱۹۷۱، ص ۱۴۳
- ۴- لنین، کلیات آثار، جلد ۲۴، ص ۳۳
- ۵- لنین، کلیات آثار، جلد ۳۸، ص ۲۴۱
- ۶- لنین، منتخب آثار یک جلدی، ص ۲۶
- ۷- لنین، منتخب آثار یک جلدی، ص ۲۶
- ۸- مارکس، هیجدهم برومر لوئی بناپارت، ص ۱۰۶
- ۹- همانجا، ص ۲۳
- ۱۰- روزنامه پراودا، ۱۸ اکتبر ۱۹۲۱
- ۱۱- نامه انگلس به جوزف بلوخ، ۲۲-۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰
- ۱۲- کلیات مارکس، جلد اول، ص ۳۸۱

نوید

اولین شماره - شماره ۱ - دی ماه ۱۳۵۴

مجلس شورای اسلامی - تهران

درباره طایفه کارگر اعمال گردید

مجلس شورای اسلامی در جلسه روز شنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۵۴ در مورد طرحی که در مورد طایفه کارگر تصویب شده است، بحث کرد. در این جلسه آقایان دکتر بهرامی، دکتر بهمنی، دکتر بهمنی و آقایان دیگر شرکت داشتند. در این جلسه آقایان دکتر بهمنی و دکتر بهمنی در مورد این طرح بحث کردند و آقایان دیگر نیز در این باره اظهار نظر کردند.



مفیان تریسز و وثائق

مجلس شورای اسلامی در جلسه روز شنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۵۴ در مورد وثائق و مفیان تریسز بحث کرد. در این جلسه آقایان دکتر بهمنی، دکتر بهمنی و آقایان دیگر شرکت داشتند. در این جلسه آقایان دکتر بهمنی و دکتر بهمنی در مورد این وثائق و مفیان تریسز بحث کردند و آقایان دیگر نیز در این باره اظهار نظر کردند.

نوید

پیش سوی تدارک همه جانبه صنایع مساحت خلاق

مجلس شورای اسلامی در جلسه روز شنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۵۴ در مورد طرحی که در مورد تدارک همه جانبه صنایع مساحت خلاق تصویب شده است، بحث کرد. در این جلسه آقایان دکتر بهمنی، دکتر بهمنی و آقایان دیگر شرکت داشتند. در این جلسه آقایان دکتر بهمنی و دکتر بهمنی در مورد این طرح بحث کردند و آقایان دیگر نیز در این باره اظهار نظر کردند.

نوید

مسائل انقلاب ایران تقریر به هیات آقای مهندس بزرگن

مجلس شورای اسلامی در جلسه روز شنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۵۴ در مورد تقریر به هیات آقای مهندس بزرگن بحث کرد. در این جلسه آقایان دکتر بهمنی، دکتر بهمنی و آقایان دیگر شرکت داشتند. در این جلسه آقایان دکتر بهمنی و دکتر بهمنی در مورد این تقریر بحث کردند و آقایان دیگر نیز در این باره اظهار نظر کردند.

مجلس شورای اسلامی در جلسه روز شنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۵۴ در مورد مسائل انقلاب ایران بحث کرد. در این جلسه آقایان دکتر بهمنی، دکتر بهمنی و آقایان دیگر شرکت داشتند. در این جلسه آقایان دکتر بهمنی و دکتر بهمنی در مورد این مسائل انقلاب ایران بحث کردند و آقایان دیگر نیز در این باره اظهار نظر کردند.

مجلس شورای اسلامی در جلسه روز شنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۵۴ در مورد مسائل انقلاب ایران بحث کرد. در این جلسه آقایان دکتر بهمنی، دکتر بهمنی و آقایان دیگر شرکت داشتند. در این جلسه آقایان دکتر بهمنی و دکتر بهمنی در مورد این مسائل انقلاب ایران بحث کردند و آقایان دیگر نیز در این باره اظهار نظر کردند.

تمم آغشته به خون
خون از این سینه ویران شده دیگرگون
کوله بارم بر پشت، چوب پرچم در مشت
با همه خستگی و خونریزی،
با همه درد که می پیچم از آن بر خویش،
با همه یأس که صحراست به آن آلوده،
پیش می آیم، می آیم پیش.

گرامیداشت و تجدید خاطره با سازمان حزبی نوید

با «نوید» در سنگرهای رزم و پیکار

دی ماه گذشته مصادف بود با هفدهمین سالگرد انتشار نشریه «نوید» و آغاز فعالیت سازمان حزبی نوید. این مقاله به همین مناسبت و برای گرامیداشت و قدردانی از رفقای سازمان حزبی نوید تهیه شده است. باشد که تجدید خاطره و پیمان دوباره ای باشد با بخشی از تاریخ پر افتخار حزب توده ای مان.

در زایش و آفرینش هستی اجتماعی و در پویه قانونمند تاریخ، ملت‌ها مسیر و سرگذشت خروشان و پرفراز و نشیب خود را دارند. تاریخ به سان زنجیره ای است که تمامی حلقه‌های آن در پیوند درونی با هم هستند اما هر یک سیما و سرشت خویش را دارند. در این بهنه تکامل پذیر تاریخ، دوران‌ها و مقاطع هر کدام با ویژگی‌ها و مختصات خود از یکدیگر متمایز می‌شوند. این دوران‌ها و مقاطع تاریخی، با همه ویژگی‌های گونه‌گون، بازتاب عینی مناسبات تولیدی و درجه رشد نیروهای موکده اند. هر دوره و مقطع بنا به جوهر خود فعل و انفعالات، پیشرفت‌ها و پس رفت‌های متنوع خود را در دل می‌پروراند و نمود می‌دهد.

نبرد طبقات و رویش و پیدایش پدیده‌های پیچیده و روندها و مبارزات پنهان و آشکار، نتیجه یک چنین قانونمندی عینی تاریخی-اجتماعی است که انسان و جامعه انسانی در مرکز آن قرار دارد. انسان‌ها تحت تأثیر این روندهای بفرنج قرار می‌گیرند اما در عین حال این روندها را سمت و سازمان می‌دهند. این است دیالکتیک حرکت و وقفه ناپذیر تاریخ! مبارزه طبقاتی زاینده و نتیجه همین دیالکتیک است. آوردگاه نبرد این چنین پدیده می‌گردد و احزاب و سازمان‌ها هر یک بنا به ماهیت طبقاتی و هدف‌های خود در این یا آن سوی میدان جای می‌گیرند. همانا ماهیت و عیار هر جریان و نیروی سیاسی را در همین آوردگاه سرنوشت ساز عمل اجتماعی می‌توان شناخت و سنجید!

تاریخ میهن ما نیز از یک چنین قانونمندی مبرا نیست. با مروری گذرا از انقلاب مشروطیت تا انقلاب بهمن، به خوبی می توان دوران های گوناگون را همراه با ویژگی های متمایز هر یک در تنوعی گسترده تشخیص داد. این دوران ها گویای این واقعیت اند که حرکت و جنبش و تکاپو هرگز سکون به خود نمی گیرند و نبرد طبقات برای دستیابی به آماج های خود، گاه پنهان و کند و گاه آشکار و تند، همواره وجود داشته است.

نظری به سه دهه گذشته در کشور ما، تنش و جنبش اجتماعی را به روشنی نشان می دهد و نقش نیروهای سیاسی مختلف را نیز عیان می سازد. در این میان، دهه ۵۰ خورشیدی به دلایلی چند جای تأمل و توجه دارد زیرا در سال های پایانی همین دهه، یکی از بزرگترین انقلاب های سده بیستم و یکی از مهم ترین و ژرف ترین دگرگونی های تاریخ معاصر در کشور ما به وقوع پیوسته است. طی همین دهه است که جنبش و مبارزه سیاسی، پس از دو دهه رکود و سرکوب فضا گرفته و به انقلاب بهمن منتهی می شود. این دهه همچنین دهه تحریک کم نظیر نیروهای سیاسی است. دهه ۵۰، دوران رشد نیروهای موکده از یک سو و به دنبال آن تغییرات تعیین کننده در ساختار اقتصادی-اجتماعی از سوی دیگر، به موازات استبداد خشن و افسارگسیخته رژیم پیشین است.

این سال ها، مملو از جا به جایی، تغییر، کنش و واکنش و تنش طبقات و روندهای عینی بسیار بفرنج اجتماعی است. در این سال ها، جنبش خودپوی اعتراضی مردم بر بنیاد حرکت و رشد اجتماعی و ژرفش شکاف و اختلافات طبقاتی شکل می گیرد و از درون آن پایه های انقلاب بهمن ۵۷ پی ریزی می شود. جنبش مدام در حال حرکت به پیش، از تکوین به تکامل و بالندگی است.

بر بستر این سیر اعتلایی، فعل و انفعالات در عرصه سیاسی به شکلی ژرف، همه جانبه و با قوت و سرعت جریان دارد. این دوره، دوره واکنش طبقات به مسایل است و از این رو گرایش به سیاست و مسایل اجتماعی و روی آوری به جنبش در میان اقشار مختلف جامعه فزونی میگیرد. این دوران، دوران نسل نوین مبارزان است که از دل حرکت شتابنده و پویای جنبش انقلابی مردم ایران پدیدار می گردند. حزب توده ایران بر بستر روندهای عینی جامعه و نیاز جنبش خلق، دوباره جان تازه می گیرد و ریشه های توانای آن جوانه های متعدد به بار می آورند و روح تازه ای به کالبد جنبش دموکراتیک و انقلابی می دهند. این رویش و جهش نتیجه درستی و صحت ارزیابی های علمی حزب از جامعه ایران در دهه پنجاه و تشخیص و طرح اصولی ترین هدف ها و آماج های جنبش در حال شکل گیری مردم است. نیروی جاذبه و کشش به سمت حزب ناشی از برنامۀ اصولی و حقیقت آن است. با فرارویی حرکت مردم به اشکال نوین و ژرفش آن، حقیقت حزب و تاریخ سراسر غرورآفرین و شورانگیزش از پس افتراها و تهمت های بی پایه و سخیف نمودار می شود و ذهن ها را به سوی خود معطوف می کند.

در روند تکامل و تعمیق جنبش انقلابی مردم ایران و بر بنیاد ضرورت های عینی جامعه،

روی آوری به حزب گسترش و اوجی نوین به خود می گیرد، محافل کارگری و روشنفکری و دانشجویی هرچه بیشتر راه حزب را بر می گزینند.

طی این دوران سرشار از جنبش و زایش و تکاپو است که از میان جوانه های متعدد درخت تناور حزب توده ایران، نوید، این فرزند شایسته پدیدار می گردد - فرزندی که ضرورت توکدش را نقش و رسالت تاریخی او رقم زده است. او به استقبال وظیفه دشواری می رود. هم اوست که پهلوان میدان رزم در مهلک ترین مهلکه ها است.

گروهی که مرکز حزب نام «نوید» بر آن نهاد، در یک چنین مجموعه مشخص تاریخی متولد شد و در جریان مبارزه خستگی ناپذیر، پر جنب و جوش و مبتکرانه خود به بزرگترین گروه حزبی سال های پنجاه در داخل کشور بدل گردید. این نوزادگرانمیه که از پیوند خرد و تجربه و اصولیت حزب با شور و صداقت و هوشمندی نسل نو مبارزان انقلابی ایران متولد شد، جایگاهی ارجمند و درخور ستایش در زندگی حزب و جنبش احراز کرد. نوید تجلی حقیقت حزب توده ایران در این دوران تاریخی سرنوشت ساز و نمایانگر هوش و درایت حزب و توانایی تاریخی و ظرفیت عظیم طبقه کارگر و همه زحمتکشان میهن ما است. نوید روح پرخروش تاریخی است که با حیدر و ارانی آغاز شد، در حماسه روزبه و پایداری سیامک و نوشه، وارطان و زاخار و آرمن تجلی یافت و به دورانی نوین و عرصه ای تازه پا گذارد.

این چنین بود که بزرگ ترین سازمان حزبی ما در سال های دهه پنجاه خورشیدی پا به میدان نبرد گذاشت و در این میدان وفاداری و روح خارایین «توده ای» خود را به نمایش گذارد.

در پاییز سال ۵۴، گروهی از مبارزان جوان که راه حزب را برگزیده بودند به مرکز حزب اطلاع دادند که آمادگی لازم را برای انتشار یک نشریه زیرزمینی افشاگرانه دارا هستند. پایه گذار و مبتکر اصلی این گروه قهرمان، شهید پُرآوازه توده ای، رفیق رحمان هاتقی (حیدر مهرگان)، از سوی رفقای خود به مرکز حزب نوشته بود:

... بگذارید بذرهای اصیل را در زمینی که سرنیزه آن را شخم می زند بپاشیم.... چه بذری نیرومندتر از تئوری مارکسیسم انقلابی؟ و مارکسیسم واقعی در میهن ما مگر چیزی جز سرمشق نبرد پهلوانی حزب توده ایران است؟^۱

مرکز حزب نیز ضمن گفتن تهنیت به این رفقا از طریق رادیو پیک ایران، نام «نوید» را به آن ها پیشنهاد کرد و به این ترتیب نخستین شماره «نوید» در اوایل دی ماه سال ۵۴، به صورت فصل نامه و در حجمی بین ۱۴ تا ۲۲ صفحه که با ابتدایی ترین وسایل دستی پلی کپی شده بود، با تیراژی در حدود ۱۰۰۰ نسخه در تهران منتشر شد.

«نوید» با تکیه بر تجربه غنی سیاسی و سازمانی حزب و با ابتکارات و ذکاوت ذاتی بنیانگذاران آن، پس از چندی به صورت ماهنامه درآمد و به سرعت بهبود کمی و کیفی یافت.

زمانی که رادیو پیک ایران به وظایف خود خاتمه داد، مسؤلیت «نوید» و نویدی‌ها به مراتب سنگین‌تر شد و به حکم ضرورت از نشریه ماهانه به نشریه هفتگی بدل گردید. با پیشرفت و ژرفش جنبش انقلابی و براساس مقتضیات سیاسی و نیازهای روزمره در سال‌های ۵۶ و ۵۷، «نوید» گاه با تواتر دو تا سه شماره در هفته منتشر می‌شد. این افزایش و تحوّل کیفی، تیراژ «نوید» را برق‌آسا بالا برد و پا به پای آن، تشکیلات و سازمان نوید رشد و گسترش یافت.

راز تداوم بقا و گسترش نوید در درجه نخست در سازمان دهی صحیح آن بود. نوید با استعداد شگرف و سرشاری رشد و قوام می‌یافت. شالوده سازمانی نوید بر پایه اصل سازمانی حزب، یعنی عدم تمرکز، استوار بود. این اصل با سرمشق‌گیری از نبرد بلشویک‌های روسیه در شرایط اختناق تزاری و با تجربه اندوزی از پیشینه پیکارجویانه حزب توده ایران پدید آمده بود و نوید عالی‌ترین محصول آن بود.

سازمان نوید علاوه بر انتشار نشریه «نوید» در سال‌های پیش از انقلاب، بنا به پیشنهاد مرکز حزب برای پاشیدن بذره‌های انقلابی و مبارزه با انواع انحرافات در جنبش، نشر دوباره «بوی حزب» را پس از شهادت بنیادگذار آن، رفیق هوشنگ تیزابی، به عهده گرفت. انجام این وظیفه تا دوازده شماره بیشتر نیاید زیرا شعله‌های سرکش انقلاب، ضرورت گسترش بخشیدن به «نوید» را ایجاد کرده بود و در نتیجه همه نیرو و امکانات گروه نوید می‌بایست در خدمت انجام وظیفه اصلی، یعنی کمک به پیشبرد کار انقلاب، قرار گیرد.

نوید در سال‌های توفانی انقلاب نقشی بزرگ و برجسته در افشای رژیم و تجهیز و آگاه کردن جنبش ایفا کرد. در این سال‌ها، «نوید» به عنوان یک نشریه وابسته به حزب توده ایران، تنها روزنامه منظم و سراسری انقلاب بود که تیراژ آن به حدود ۱۰۰ هزار نسخه می‌رسید. «نوید» کلیه رویدادها و مبارزات پراکنده خلقی را که در رسانه‌های گروهی درج نمی‌شدند انتشار می‌داد و در ارتقاء و تشکّل جنبش وظیفه خطیری ایفا می‌کرد. نقش «نوید» در رویدادهای حسّاس انقلابی سال‌های ۵۶ و ۵۷، مانند طغیان گسترده قم، قیام صد هزار نفری تبریز، خیزش ۱۷ شهریور تهران و جریان آتش‌سوزی سینما رکس آبادان...، به یاد ماندنی و کم‌نظیر است. نقش روشنگر و الهام بخش «نوید» در بالا بردن حیثیت حزب توده ایران از صفحات درخشان مبارزات انقلابی مردم میهن ما است.

سرانجام، در لحظه‌های قطعی نبرد و انقلاب باز هم «نوید» در نخستین سنگر مبارزه آماده پیکار بود. در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، نویدی‌ها در کنار دیگر توده‌ای‌ها («گروه منشعب») به نام پارتیزان‌های توده‌ای به میدان نبرد شتافتند و در به زانو درآوردن ارتش مزدور وظیفه خود را جانانه انجام دادند. در این نبرد سرنوشت ساز، عده‌ای از رفقای گروه نوید به قافله شهیدان پیوستند.

با پیروزی انقلاب، نخستین مرحله زندگی سازمان حزبی نوید به پایان رسید و وظایف نوین و جدیدی در برابر آن قرار گرفت. شانزدهمین پلنوم کمیته مرکزی حزب ما با این کلمات

از نوید و نویدی‌ها تجلیل کرد:

انتشار روزنامه نوید، که در ابتدا در ۱۰۰۰ نسخه و در هفته‌های اخیر در ۲۰۰ هزار شماره چاپ و منتشر شده است، تأثیر فوق‌العاده مثبتی در بالا بردن حیثیت حزب و در بردن افکار و نظریات حزب به میان قشر قابل توجهی از مردم و به ویژه در میان کارگران و روشنفکران و دانشجویان داشته است. ... گروه‌های متعدّد دیگر به چاپ و تجدید چاپ نوید در ۷۰۰ و ۱۰۰۰ و گاهی تا ۲۰۰۰ نسخه اقدام کرده‌اند...^۲

پیروزی انقلاب ضرورت انتشار نشریه نوید را منتفی می‌داشت. اما درایت و تیزهوشی حزب اقتضا می‌کرد سازمان نوید برای دوران معینی باقی بماند و تشکیلات آن علنی نشود. مسؤولیت جدید نوید ملهم از شرایط نوین بود. پلنوم شانزدهم ضمن تأکید بر ضرورت مخفی ماندن نوید مقرر داشت:

لااقل برای یک دوران نسبتاً طولانی تثبیت نظام دموکراتیک در ایران، حزب باید همیشه آمادگی داشته باشد که غافلگیر نشود. تا هنگامی که نظام دموکراتیک در ایران مستقر نشده و بازگشت ناپذیر نگردیده است، همیشه خطر دستبردهای ارتجاعی وجود دارد. لذا حزب باید همیشه آماده باشد که به فعالیت سیاسی و انقلابی خود در هرگونه شرایط نامساعد ادامه دهد.^۳

درست بر پایه این تیزهوشی و درایت و رهنمود صحیح بود که نوید علنی نشد، زیرا حزب به درستی تشخیص می‌داد که احتمال دستبردهای ارتجاعی وجود دارد. این دوران از سال ۵۸ تا پایان سال ۶۱ ادامه می‌یابد. وظیفه و مسؤولیت نوید در این مرحله عبارت بود از حفظ و ارتقاء سیاسی و تشکیلاتی خود در عین آمادگی برای مقابله با رخداد‌های غیرمنتظره و جزر و مدهای ناگهانی مبارزه. نویدی‌ها این وظیفه را از جنبه‌هایی چند با سربلندی انجام دادند. اما همان گونه که در اسناد کنفرانس ملی حزب بیان شده است، عدول رهبری وقت حزب از رهنمود پلنوم شانزدهم باعث وارد آمدن ضربه بر پیکر نوید شد و در سال ۱۳۶۲، سازمان نوید نیز همچون دیگر سازمان‌های حزبی به چنگ گزرمه‌های رژیم جنایتکار «ولایت فقیه» افتاد و از ایفای نقشی که پس از انقلاب به آن محول شده بود باز ماند.

نوید از دی ماه ۱۳۵۴ تا اردیبهشت ۱۳۶۲، حیاتی بی‌تردید پنبه و سرگذشتی غرورآفرین داشته است. اکنون از تاریخ تشکیل سازمان نوید ۱۷ سال می‌گذرد و نوید به بخشی از تاریخ حزب توده ای ما بدل شده است. این تاریخ با همه سایه و روشن‌های خود شکوهمند و غرورآفرین است. با وارد شدن ضربه بر پیکر نوید، حزب دچار صدمات سنگین شد. اما سیر حوادث نشان داد که آن ریشه‌های پاروری که نوید از آن‌ها روید و بالیدن گرفت، همیشه پابرجا و زنده‌اند و خواهند ماند.

بررسی شایسته، همه جانبه و دقیق سرگذشت سازمان نوید، به عنوان بخشی از تاریخ پرافتخار حزب ما، کاری است که از حوصله این نوشتار کوتاه بیرون است. اما بجا است

هنگامی که از نوید یاد می شود، نام سردارانی که مایه فخر و مباهات حزب و جنبش هستند ذکر گردد. این یاران دیگر در میان ما نیستند اما راه و نام و ارثیه آنان برای ما توده ای ها گنجینه ای گرانبها از مبارزه و مایه سرافرازی و افتخار است. در میان اعضای سازمان نوید گروهی از برجسته ترین چهره های جنبش آزادی بخش ایران در سالیان اخیر خودنمایی می کنند. نام قهرمان بزرگ رحمان هاتفی (حیدر مهرگان)، پایه گذار و سردبیر نشریه «نوید»، در تاریخ حزب و جنبش هم ردیف نام هایی چون ارانی، روزبه و سیامک ثبت گردیده است. نام های دیگری چون فاطمه مدرسی تهرانی، شاهرخ جهانگیری، فرزاد جهاد، رضا خاضعی، خسرو لطفی، محمد و ابوالفضل بهرامی نژاد، علیرضا دلیلی، محسن دلجانی، محمد حسینی، محمد رجالی فرد، سعید آذرنگ، حسین راسخ قاضیانی، عظیم محقق، علی شعبانی و ... همچون ستارگانی درخشان در آسمان جنبش خلق ما می درخشند و هر قلب تپنده و مهربار را به شور و هیجان وا می دارند.

حزب توده ایران به حق به این بخش از تاریخ خود با افتخار می بالد و در برابر نام رزمندگان استوار و سرفراز نوید سر تعظیم و تکریم فرود می آورد. این تجدید خاطره و گرامیداشتی است از یاران سازمان نوید که همه جان و آخرین ذره هستی سوزان خود را به مردم و کارگران ایران و به حزب شکست ناپذیرشان تقدیم کردند.

زیرنویس ها

- ۱- اسناد و دیدگاه ها: حزب توده ایران از آغاز پیدایی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۶۰، صفحه ۹۰۲
- ۲- همان منبع، صفحه ۹۶۰
- ۳- همان منبع، صفحه ۹۶۴

جمهوری اسلامی و حقوق زنان در ایران



میترا کیوان

زن ایرانی در سال های اخیر بی گمان یکی از تاریک ترین و سیاه ترین دوران حیات سیاسی و اجتماعی خود را می گذراند. رژیم اختناق آفرین حاکم بر ایران با پایمال ساختن خشونت آمیز حداقل حقوق مدنی و اجتماعی که زنان ایران در طول ده ها سال مبارزه بدست

آورده بودند، آنان را در بسیاری از شئون زندگی خوار و بی هویت کرده است. تحصیل این حقوق یک شبه انجام نگرفته بود. مبارزات زنان کشور ما در صد سال گذشته، در جهت احقاق حقوق خود و تضمین مقام مناسبی برای زن ایرانی در حیات اجتماعی، حتی سر مشقی برای زنان جوامع همسایه بوده است. تأثیر این مبارزات تا آنجا بود که حتی رژیم شاه نیز زیر فشار، جهت ارائه یک چهره نوین و امروزمین و به منظور جلوگیری از رادیکالیزه شدن مبارزه زنان، ایجاد سازمان زنان ایران را که تنها شکل مجاز برای زنان کشور بود، پذیرفت. گرچه ریاست «سازمان زنان ایران» به عهده اشرف خواهر شاه بود، لیکن از آنجا که این سازمان عضو بخش

زنان سازمان ملل متحد بود، رژیم مجبور به قبول و اجرای برخی از ابتکارهای بین المللی در راستای ترفیع حقوق زنان شد. مبارزات اجتماعی در کشور بر پایه سنت دیرینه همدوشی زنان ایرانی با همسران و پدران و برادران خود و نیز تحولات وسیع در مطرح شدن موقعیت زنان در کشورهای پیشرفته و فشار تبلیغاتی ای که از این سو به رژیم وارد می آمد دست آورد هائی را در جهت تعدیل وضع اسفبار زنان به ارمغان آورد که از میان آن ها می توان به تشکیل دادگاه های حمایت خانواده اشاره کرد که هنگام طلاق و جدائی به حقوق زن و فرزندان رسیدگی می کردند. «سازمان زنان ایران» همزمان با پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ متلاشی شد.

بر کسی پوشیده نیست که بی شرکت فعال زنان، انقلاب بهمن ۱۳۵۷ هیچگاه به پیروزی نمی رسید. بنابراین برای همگان و بالاخص زنان مبارز کشور حیرت انگیز بود که حاکمیت برآمده از انقلاب چنین خشن و بی تأمل حقوق زنان ایران را پایمال کند. اکثریت زنان بر مبنای همان انگیزه هایی که مردان را به راه پیمائی و اعتصاب کشاند، در انقلاب شرکت جستند، بی آنکه کسب و احیاء حقوق مشخص زنان مد نظرشان باشد. آنان بر این تصور بودند که رژیم برآمده از انقلاب مطمئناً در کنار بهبود دیگر عرصه های زندگی، به مقام و کار آنان در حیات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه ارج لازم را خواهد نهاد. در ماه های واپسین سال ۱۳۵۷، خمینی ضمن پیام هایی که از پاریس ارسال می داشت به زنان ایران اطمینان می داد که نباید از رهبری وی هراسی به دل راه دهند. او متوالیاً اعلام می کرد که: زنان ایران در مقایسه با زمان شاه دست آورد های بیشتری در حکومت اسلامی وی خواهند داشت. لیکن در عمل، رهبران رژیم با قدم های حساب شده و مرحله به مرحله برداشت های ارتجاعی خود را از حقوق و مقام زنان بر ساختار اجتماعی تحمیل کردند. این حقیقتی است که برنامه منسجم و یکدست مذهبی کردن کلیه شئون اقتصادی - سیاسی و حقوقی مملکت بر مبنای اصل ارتجاعی «ولایت فقیه»، بزرگترین ضربه ها را بر حد اقل حقوق حقّه ای که زنان ایران طی سال ها مبارزه کسب کرده بودند، وارد آورد. قانون حجاب یکی از نخستین و عقب مانده ترین قوانینی بود که به زنان جامعه تحمیل شد و در اساس نشانگر ذهنیت منجمد رهبران مذهبی درباره رسالت زنان در اجتماع است.

خمینی در سخنرانی خود که مصادف با روز جهانی زن در سال ۱۳۵۷ بود، برنامه اش را دایر بر پیاده کردن «حجاب اجباری» برای زنانی که در استخدام دولت هستند اعلام کرد و زنان را از برگزاری و شرکت در مراسم «هشتم مارس»، روز جهانی زن، به عنوان یک پدیده غربی و ضد اسلامی بر حذر داشت. به دنبال این سخنرانی، ایران یکی از با شکوه ترین مراسم «روز جهانی زن» را تجربه کرد. هزاران زن در خیابان های تهران و شهرهای بزرگ کشور در اعتراض به اعلامیه خمینی دست به راه پیمایی زدند. این اعتراض توسط هواداران رژیم مورد حمله قرار گرفت و زنان شرکت کننده در آن «ضد انقلاب» و «حامی شاه» خوانده شدند. در قدم بعدی، خمینی در نطق تکمیلی دیگری که ایراد کرد، نظریه خود را به روشنی اعلام داشت

و گفت: «انقلاب توسط زنان محترم و عزیز مسلمان بود که به پیروزی رسید و نه آنان که تحت نفوذ غرب بودند.» این تاکتیک کارآ، از آن لحظه به بعد به طور مستمر به وسیله رژیم برای تفرقه اندازی و ایجاد شکاف میان سازمان های صنفی و سیاسی مترقی که در جهت حفظ و تعمیق دست آوردهای انقلاب ضد دیکتاتوری مبارزه می کردند، و علیه جنبش اعتراضی زنان به کار گرفته شد.

بلافاصله پس از این اعتراض، خمینی با اتخاذ یک تاکتیک جدید دیگر در واقع خشونت این پیشنهاد خود را تعدیل کرد و آن را پس گرفت. این تاکتیک نیز بسیار کارآ و موفقیت آمیز بود. از آن پس تحمیل حجاب از جانب دولت، با کاربرد روش «مرحله ای» و در آغاز با صدور بخشنامه هایی درباره لباس فرم (اونیفرم) برای بانوان شاغل در مؤسسه ها و شعبه های مختلف ادارات دولتی و وزارتخانه ها آغاز شد. همزمان با این اقدام، دولت تبلیغات دامنه داری را پیرامون ارزش والای حجاب در دستور کار قرار داد. هر کس که از کاربرد حجاب سر باز می زد از کار برکنار می شد. در نتیجه، زنانی که به خاطر فشارهای اقتصادی محتاج به کار بودند، مجبور شدند تن به این فشار رژیم دهند و سکوت اختیار کنند. اعمال فشار برای اجرای قانون حجاب، به موازات مشکلات عملی که این قانون در محیط های کار به وجود می آورد، در مواردی خود رژیم را ناگزیر از اتخاذ سیاست های ضد و نقیضی در این باره کرده است. شمار حوادثی که بر اثر اجرای مو به موی قوانین حجاب در محیط کار پیش می آید اندک نیست:

زهره دختر جوانی که روسری کتان خود را در زیر چانه اش گره می زد، در حین کار دچار سانحه شد. این روسری در محل گره، یعنی روی گلولی وی، توسط ماشین های مکنده، مکیده شد و با ایجاد فشار شدید روی گردن زهرا، عملاً به پارگی گلولی وی و صدمات غیر قابل معالجه انجامید. زهرا برای همیشه صدای خود را به سبب سوراخ بزرگی که روی گلولی وی ایجاد شده از دست داد. از آن پس زنان کارگر کارخانه مجبور شدند گره روسری خود را در پشت سر ببندند. آن ها دائماً در معرض اعتراض کمیته های مذهبی کارخانه قرار دارند.

زنان روستایی در برنجزارهای شمال کشور مجبور هستند شلوار های خود را تا بالای زانو تا بزنند تا از خیس شدن احتمالی آن جلوگیری کنند. آنان هنگام بازگشت از کار عمدتاً اطفالشان را با چارقدی به جلوی بدن خود می بندند و در حالی که از سینه شان به بچه شیر می دهند فاصله دراز محل کار تا خانه خود را پیاده می پیمایند یا به همین ترتیب به چیدن برگ چای، در مزارع چایکاری شمال می پردازند. متعصبان به آنان دشنام می دهند.

جمهوری اسلامی که در مورد رعایت صد در صد حجاب در کشور به هیچ کاری کمتر از پوشاندن تن از فرق سر تا نوک انگشت پا، با پارچه های ضخیم رضایت نمی دهد، درباره زنان کشاورز چه می تواند بکند؟ آن ها که گلولی خود را می درانند که چنانچه تار مویی از زیر روسری زن بیرون بماند، وی را از آن تار مو در جهنم خواهند آویخت و عذاب بی پایان

خواهند داد، آیا می‌توانند زنان خطه شمال کشور را به زیر چادر بکشانند یا اینکه آنان را که عمده نیروی تولید کشاورزی هستند به خانه برانند؟ وضع استان‌ها و مراکز کاری دیگر نیز به همین صورت است.

رژیم وحشت زده از قدرت سنتی زنان ایران، که مهر نفوذ و تأثیر خود را بر تمامی تحولات اجتماعی کشور، از جنبش تنباکو و انقلاب مشروطه گرفته تا انقلاب بهمن ۵۷ زده‌اند، به دنبال استقرار جمهوری اسلامی و پس از سال‌ها اختناق بی‌رحمانه همچنان در پی گذراندن قانونی است که زنان را مجبور به رعایت حجاب اسلامی کند. رهبران رژیم بی‌شرمانه می‌کوشند بر همه امور خصوصی مربوط به پوشاک یک زن، ام‌از نوع آن، میزان تنگی و گشادی آن، رنگ آن و حتی در مورد جلوگیری از کِریم‌های معطر برای دست، اعمال نظارت کنند. واضح است که رعایت مو به موی این قوانین بی‌اساس تنها از طریق اعمال زور امکان پذیر می‌تواند باشد. قوانین وضع شده در سال ۱۳۵۹ که مجازات شلاق و حبس برای بی‌حجابان و بدحجابان اعمال می‌کند، عرصه زندگی را به زنان ایران تنگ‌تر ساخت. این قانون در برخی شهرستان‌ها به وسیله متحجران خودنما با شدت بیشتر و حتی با سنگسار کردن زنان به اجرا در آمد. گروه‌های ضربت «خواهران زینب» از سوی رژیم اسلامی مأمور نظارت بر اجرای مو به موی این قوانین شدند. این گروه‌های ضربت از چنان زنان بی‌هویتی - که خود قربانی رژیم بودند - تشکیل شده بود که حتی رژیم در روزنامه «زن روز» به فاصله‌گیری از پاره‌ای از اعمال غیر قانونی و غیر انسانی آن‌ها مجبور شد. گزارش‌هایی نفرت‌آور و غم‌انگیز به آگاهی همگان رسیده است که «خواهران زینب» دختر مدرسه‌ای نوجوانی را در حالیکه حجاب کامل داشته، به جرم حمل عکس زنی بی‌حجاب تنبیه کرده‌اند، یا بر پیشانی و صورت و لب‌زنانی که به دلخواه رژیم عمل نمی‌کنند تیغ کشیده‌اند، و کیسه پر از سوسک بر سر زن بدحجاب کرده‌اند و اندک نیست مواردی که این رفتار سببانه و ضد بشری و قربانیانی از زنان به جای گذاشته است و خودکشی عده‌ای از دختران بی‌گناه مدرسه‌ای که تحمل اینگونه فشارها و توهین‌ها را ندارند انجامیده است. «زن روز» در این باره می‌نویسد: «تنها از طریق انقلاب فرهنگی و آموزش است که می‌توان ضد اخلاق و غرب زدگی را از میان برد و نه از طریق اعمال فشار». لیکن جمهوری اسلامی به خوبی می‌داند که عدم «اعمال فشار» مساوی است با عدم اجرای خواسته‌های ارتجاعی و واپس‌گرایانه آن.

اختناق همه‌جانبه در کشور و مجموعه شرایط اسفبار زنان در ایران، بسیاری از زنان را ناگزیر از جلائی وطن کرده است. رژیم اسلامی که دم به دم از مضار غریزدگی و زندگی در غرب حنجره پاره می‌کند، با ایجاد جهتی تحمل‌ناپذیر، شرایط فرار و مهاجرت این گروه از زنان میهنمان را فراهم ساخته است. فشار رژیم بر زنان فقط منحصر به تحمیل پوشش اسلامی و یا عملکردهای ارتجاعی در برخورد با حقوق زن نیست. زنان در مقام هواداران گروه‌های سیاسی مخالف رژیم به عنوان اقلیت ملی و مذهبی (کردها، بهائیان...) نیز مورد شتم و ضرب واقع

می شوند. این زنان یا مجبور به ترک وطن هستند یا به زندان های رژیم می افتند. زندان های رژیم پُر است از زنانی که در معرض شکنجه ترین شکنجه های غیر انسانی قرار گرفته اند. تجاوز جنسی یکی از رایج ترین این نوع شکنجه هاست. گزارش های مستندی از تجاوز به دختران باکره قبل از اجرای حکم اعدام آنان، در بسیاری از زندان های ایران وجود دارد. توجیه «اسلامی» رژیم درباره این جنایت شنیع این است که این دختران لیاقت رفتن به بهشت را که گویا «جایگاه دختران باکره و مقربان درگاه الهی است» ندارند.

سرگیجه زندگی در کشور، عدم امید به آینده برای زنان، بخصوص پس از آغاز جنگ با عراق، بسیاری را وادار به ترک وطن نمود. گرچه زندگی در مهاجرت هم خود مشکلات بی شمار، به ویژه از لحاظ تصادم فرهنگ ها، را پدید آورده است. فشارهای اقتصادی، موانع حفظ ارتباط با خانواده و مشکل تربیت فرزندان که شناخت صحیح و همه سویه از فرهنگ و تاریخ وطن خود و دلایل مهاجرت موقت به غربت داشته باشند، قبل از همه چیز، مسؤولیت زنان را دوچندان کرده است. محدودیت های مقررات پناهندگی بخصوص در کشورهای اروپایی که اخیراً قوانین ویژه ای در جهت سخت گیری برای شهروندان کشورهای جهان سوم وضع کرده اند، وضع زنان پناهنده را دشوارتر ساخته است.

ناهمواری های زندگی برای زنان ایران در خارج از کشور تنها مختص پناهندگان سیاسی نیست. بسیاری از آنان که جهت تحصیل و کسب تخصص به خارج از کشور آمده اند، به دلیل شرایط جهانی حاکم بر جامعه خواستار بازگشت به کشور نیستند. مشکل حفظ پیوند های فرهنگی از سویی و محدودیت در انتخاب همسر آینده، بسیاری از ازدواج های خارج از کشور را با مشکل روبرو ساخته است. آن هایی هم که به امید تشکیل خانواده و در اختیار قرار دادن تخصص و نیروی کار به ایران باز می گردند، با مشکلات عظیم مخارج زندگی یا شرایط کار (از صافی سؤال ها و پرسشنامه ها رد شدن) روبرو می شوند. در شرایط گرانی سرسام آور و صعود روزانه قیمت ها، مشکلات تهیه ارزاق عمومی، غلبه فرهنگ بی رحمی به اطرافیان و بی تفاوتی نسبت به همدیگر و حاکم شدن احساس تزلزل و بی ثباتی آینده در جامعه، بسیاری را که پس از سال ها به امید دیدار از وطن و اقوام خود به کشور باز می گردند دچار یأس کرده است.

سیاست رژیم در زمینه اشتغال زنان، از دیگر عرصه هایی است که ستم مضاعف بر زنان کشور را به وضوح عیان می سازد. بسیاری از زنان مجبورند برای تأمین هزینه های کمر شکن مسکن و ارزاق و کمک به اقتصاد خانه و اداره آن، کار کنند و این خود یکی دیگر از عرصه های پرتضاد سیاست های جمهوری اسلامی در برخورد با زنان است. رژیم از همان آغاز تئیت خود، سیاست تشویق زنان به خانه نشینی و راندن آنان از محیط کار را در پیش گرفت. اعمال فشارهای متعدّد در محیط کار زنان شاغل را عاصی کرده است و از سوی دیگر فراهم آوردن امکان بازنشستگی زنان کارمند و کارگر حتی با طول مدت خدمت ۱۵ سال، مطرح ساختن

طرح های کار نیمه وقت که در ظاهر «امتیازات» خاصی نیز برای زنان قایل می شدند، همگی در خدمت سیاست رژیم برای راندن زنان به کنج آشپزخانه بودند. تعطیل عمدی بسیاری از مهد کودک ها عملاً امکان کار زنان را محدود و در پاره ای اوقات غیر ممکن ساخت. از نظر رژیم جمهوری اسلامی و قانون کار آن، پرداخت حقوق مساوی برای کار مساوی با مردان بی معنی بود و به اعتراض های متعدد زنان کارگر پاسخ های اساسی و مربوط داده نمی شد. ادامه جنگ، به خصوص وضع زنان کارگر را وخیم تر ساخت. اجاره خانه های سرسام آور، صعود ناگهانی قیمت مواد غذایی، کمبود اکثر مایحتاج روزمره و عدم دسترسی به مهد کودک و خدمات بهداشتی و درمانی به مصائب روزانه زنان افزود.

تحولات سال های پس از انقلاب هیچ تغییر مثبتی را در زندگی زنان به ارمغان نیاورد. در حالی که از سوی دولت زنان را از اشتغال به کارهای تخصصی مانند وکالت و وزارت و تحصیل در رشته های کشاورزی و مهندسی فنی منع می کرد، از سوی دیگر با استفاده از هر فرصتی آنان را به ادامه قبول دریافت دستمزد کمتر از مردان تشویق می کرد و از نطق و نصیحت برای آنان فرو گزارد نمی کرد. هاشمی رفسنجانی در یکی از سخنرانی های خود خطاب به زنان کارگر گفت: «زنان می توانند در هر عرصه ای که بخواهند کار کنند. ما در این مورد محدودیتی قایل نیستیم. هر چند که ممکن است آن ها دستمزد کمتری از مردان دریافت دارند ولی این کمبود می تواند با مهریه ای که بدان ها تعلق می گیرد جبران شود. از سوی دیگر آن ها مسئولیتی در قبال مخارج خانه که خیلی مهم هم هستند، ندارند!!!»

مثال هایی از زندگی زنان کارگر و درک دلایلی که آنان را به کار در دشوارترین شرایط ممکن کشانده است، بی اساس بودن سخنان رفسنجانی را فاش می سازد.

— سکینه برای یک کارخانه لباس دوزی در تهران کار می کند. حقوق ماهانه وی از ۴۰ هزار ریال تجاوز نمی کند. وی ۴ فرزند و یک شوهر علیل دارد که قبلاً راننده تاکسی بوده است. ماه گذشته فرزند یکی از زنانی که سر کار آورده می شد زیر قرقره ها خفه شد و مرد.

— فاطمه در یک کارخانه بسته بندی کار می کند. شش فرزند و یک شوهر علیل دارد که در کار ساختمانی دچار سانحه شده است. وی می گوید: «اگر مجبور نبودم اینهمه دهان گرسنه را سیر کنم از ۶ صبح تا ۳ بعدازظهر در این کارخانه کار نمی کردم. به من فقط ۱۵ دقیقه برای صبحانه و ناهار و ۳۰ دقیقه برای نماز ظهر وقت استراحت داده می شود.»

— اقدس در کارخانه کفش ملی کار می کند. وی مطلقه است و چهار فرزند دارد. پولی از همسر سابقش دریافت نمی کند و نیمی از حقوق وی بابت کرایه خانه مصرف می شود. وی می گوید: «ما مجبوریم با بقیه پول سر کنیم. زندگی خیلی مشکل است. یکی از مشکلات من اینست که وقت صف بستن برای مواد غذایی را ندارم و زمانی که از کار بر می گردم دیگر چیزی در مغازه های برای خوراک کودکانمان نمانده است.»

متأسفانه رفسنجانی و دیگر رهبران رژیم امکان درک این حقیقت و نیز تمایل به آن را

ندارند که عدهٔ بی شماری از زنان کارگر و کارمند کشور ما، که مثال های بالا تنها نمونه هایی از شرایط دشوار زندگی آنان است، دارای مهریه ای نیستند که به بهانه آن رژیم از پرداخت حقوق برابر با مردان در ازای کار مساوی به آنان شانه خالی می کند. به همان زنانی که پس از انقلاب به خانه نشینی تشویق شدند و از پاره ای مشاغل تخصصی محروم گشتند، در دوران جنگ با عراق دوباره احتیاج پیدا شد. رژیم، که هم در عرصه کارهای تولیدی، هم در زمینه های تخصصی و هم در بخش خدمات جنگی به نیروی عظیم زنان محتاج بود، با فرصت طلبی تمام از نام نویسی حتی یک زن هم به «گناه زن بودن» سر باز نزد. در این دوران، زنان ایران فداکارانه و بی توقع ساعت های طولانی به کار طاقت فرسای پشت جبهه مشغول بودند و در ازای هیچ یک از این کارها دستمزدی دریافت نکردند. نه تنها در این زمینه میلیاردها ریال از محل عدم پرداخت دستمزد به زنان به وسیله دولت صرفه جویی شد، بلکه همچنین مسؤولیت تربیت و آموزش کودکانی که دولت موظف به دایر کردن مراکز مهد کودک و کودکستان برای آنان بود و نیز مواظبت از معلولان جنگی و سالخوردهگان که از وظایف دولت به شمار می رفت پر دوش آنان گزارده شد. و این همه در شرایطی است که رژیم جمهوری اسلامی طبق قوانین ارتجاعی خود زنان را حتی شایسته داشتن رأی کامل در امر شهادت در محاضر قانونی نمی داند و مقرر می دارد که رأی دو زن برابر با شهادت یک مرد است. جمع بندی این همه جز این نمی تواند باشد که اساساً در جمهوری اسلامی زنان جز برای خانه داری، رسیدگی به امور خانه و همسر به درد دیگری نمی خورند و به باور مرتجعان حاکم بر ایران، زن به این دنیا نیامده است مگر برای ارضاء امیال جنسی مرد.

دوران جنگ ۸ ساله برای زنان فقط به معنای کار بی جیره و مواجب در پشت جبهه ها نبود. سیاست ارتجاعی رژیم در برخی عرصه های مرتبط با عوارض اجتماعی جنگ، عملاً شرایط زندگی زن ایرانی را قرن ها به عقب راند. رژیم به منظور دست شستن از مسئولیت در قبال صدها هزار زن ایرانی که شوهران خود را در جبهه های جنگ از دست داده بودند و برای دست به سر کردن بیوگان جنگی و معلولان، در قالب «بنیاد ازدواج» روش ازدواج های گروهی میان دو گروه قربانیان جنگ را معمول ساخت. خمینی خود در یکی از سخنرانی هایش خطاب به بیوگان جنگ گفت: «من پدرانه و صمیمانه به شما راهنمایی می کنم و از برادران جوان و زنانی که همسرانشان را از دست داده اند می خواهم که با یکدیگر ازدواج کنند. ازدواج با معلولین جنگی ثواب دارد و سنتی است بهشتی برای فرزندانگی که در دامان آنها پرورش می دهند.» بسیاری از بازماندگان جنگی از قانون رسمی ازدواج تصویب شده در جمهوری اسلامی سوء استفاده کردند و برای کم کردن فشار اقتصادی دختران خود را به محض رسیدن به مرز ۹ سالگی به ازدواج وادار کردند (در جمهوری اسلامی سن قانونی برای ازدواج یک دختر ۱۳ سال است، لیکن وی می تواند در ۹ سالگی با تجویز پدر ازدواج کند). این خود وسیله ای شد برای مردان بوالهوس و تنوع طلب که جهت ارضاء نفسانیات خود به مناطقی

که خصوصاً از نظر فرهنگی عقب مانده تر است و فقر نیز در آنجا بیداد می کند مانند روستاها یا شهرستان های دور افتاده بروند و دختران را با مهریه های ناچیز در واقع بخرند و به «خانه بخت» ببرند. کم نبوده اند دخترانی که سلامت خود را به سبب کم سن و سالی از دست داده اند و به اصطلاح در «حجله گاه» جان سپردند.

رژیم با تمام قوا می کوشد تا چهره ای انسانی و قابل قبول به قوانین ضد انسانی و قرون وسطایی خود، که قربانیان آن نیز اکثراً زنان هستند بدهد. کوشش در سرپوش گذاردن بر اختیار مربوط به تجاوزهای جنسی که در خانواده ها صورت می گیرد و جلوگیری از درز پیدا کردن آن در محیط جامعه گه گاه که این اعمال غیر انسانی منجر به خودکشی یا مرگ پسر و دختری می شود نقش بر آب می شود و مراکز خبری مجبور به درج آن ها می شوند. رژیم که ناپسامانی های جنسی و روابط جنسی میان اعضای خانواده را یکی از مظاهر غرب زدگی می داند، در واقع با سیاست های خود مسبب رواج و گسترش این آلودگی ها در سطح جامعه بوده است.

به رسمیت شناختن، تصویب، تشویق و رواج ازدواج موقت یکی دیگر از گام های قرون وسطایی است که رژیم در تجاوز به حقوق خانوادگی زنان ایران برداشته است. «متععه» یا ازدواج موقت (صیغه) در قوانین جمهوری اسلامی به عنوان قراردادی رسمی و «قابل احترام» در محاضر، عقد قرارداد بین یک مرد و یک زن مجرب است که در آن «مدت» و بهای «مهریه» زن هر دو باید قید شود. قبل از انقلاب، ثبت عقد این قرار داد در دفاتر رسمی، احتیاج به اجازه دادگاه و همچنین همسر مرد (چنانچه مزدوج باشد) داشت. هرچند که حتی با این محدودیت ها هم، ازدواج موقت، شیع و غیر قابل قبول است، لیکن می توان گفت که محدودیت های فوق، امکان عملی آن را محدود می کرد. در دوران حاکمیت روحانیون، این عقد می تواند حتی به وسیله مرد (همسر موقت) جاری شود. در نظامی که امیال جنسی «مهمترین نیاز بشری» خوانده می شود و هرگونه رابطه جنسی خارج از ازدواج محکوم و مردود شمرده می شود و مجازات آن سنگسار کردن و اعدام است، ابعاد نگران کننده سوء استفاده از چنین قانون ارتجاعی دائماً در مد نظر نیروهای ترقی خواه و سازمان هایی قرار دارد که بهبود وضع زنان را در دستور کار خود دارند. در اینجا باید متذکر شد که پاره ای از نویسندگان و از جمله برخی سازمان های هواه خواه زنان، متععه را به سادگی با رابطه زن و مردی که با یکدیگر ازدواج نکرده اند و در کنار هم زندگی می کنند، یا با فحشاء برابر می دانند. هر چند که میان آنان اختلاف نظرهایی نیز موجود است، لیکن مسأله غامض تر از این ها است و می باید در بررسی آن به برداشت رژیم از مقام زن در جامعه، در خانواده و در محیط کار توجه داشت. در حالی که از نظر قانونی، زن از قبل ازدواج موقت مشمول هیچگونه پوشش های قانونی و هیچ حقی نیست، جمهوری اسلامی فرزندی را که پس از صیغه متولد می شود به رسمیت می شناسد و برابر حقوق با دیگر فرزندان آن مرد می داند. متععه، در واقع در

جامعه ای که هرگونه رابطه جنسی خارج از ازدواج را از نظر مذهبی حرام می داند و از نظر قانونی آن را محکوم و تنبیه پذیر می شمارد، به عنوان نماد نظارت اجتماعی و هماهنگی با مقررات اعمال شده بر جامعه است. بر این مبنی، جمهوری اسلامی همه کوشش خود را به کار می برد تا «متععه» را در سطح وسیع تری از جامعه گسترش دهد. «متععه» یکی از عمده مقولاتی است که در کتب آموزشی مذهبی با جزئیات آن مورد بررسی و بحث قرار می گیرد و جهت مطالعه طلبه های حوزه های «علمیه» در دسترس آنان گذاشته می شود. در این نوشته ها دلایل اهمیت حیاتی «متععه» بدینگونه مطرح می شود:

- جوانان احتیاج مبرم جنسی دارند.
- غرائز جنسی یکی از مهمترین کشش های انسانی است.
- ازدواج دائم پر خرج و شامل انواع مسؤولیت ها و وظایف است.
- جوانان اگر در سنینی هستند که قادر به ازدواج دائم نیستند، به جای رها کردن درس می توانند به تحصیل ادامه دهند و عقد متعه اتخاذ کنند.

نباید فراموش کرد که اکثر قریب به اتفاق مردانی که دست به ازدواج موقت می زنند هدف جنسی دارند لیکن این امر در مورد همه زنانی که صیغه می شوند صادق نیست. در این گونه روابط، اکثراً هدف زن، ارضای جنسی نیست بلکه تأمین اقتصادی موقت یا طولانی مطمح نظر اوست و درست به همین دلیل است که «متععه»، صیغه یا ازدواج موقت فی الواقع فرقی با فحشاء ندارد لیکن این امکان را فراهم می آورد که:

۱- جمهوری اسلامی بتواند به خود بیبالد که فحشاء را در ایران ریشه کن ساخته و با «فساد غرب» که در رژیم شاه حاکم بوده مبارزه کرده است.

۲- دولت به سبب عدم کنترل بر «متععه»، خود را ملزم به هیچگونه نظارت بهداشتی در مورد این امر نمی داند و در این باره مسؤولیتی را قبول نمی کند، که این خود به نفع رژیم و خزانه اوست. این مسأله در سالیان اخیر ذهن بسیاری از فعالان اجتماعی و دست اندرکاران امور بهداشتی را به خود مشغول داشته است. جمهوری اسلامی مصر است که امراض مقاربتی، به ویژه «ایدز»، زاییده شیوه زندگی جوامع غربی است. لیکن عدم نظارت بهداشتی و نبود آموزش های لازم درباره روابط جنسی و راه های پیشگیری از شیوع بیماری های جنسی، مطمئناً می تواند جامعه را با خطرهای مهلکی در این زمینه روبرو کند، گرچه هم اکنون نیز اخبار نگران کننده از عدم آمادگی نظام درمانی در مقابله با نمونه هایی از این بیماری ها در مطبوعات کم نیستند. مطمئناً وقتی مسؤولان امر به طور جدی درباره این مسئله فکر خواهند کرد و در صدد یافتن راه علاج خواهند بود که بسیار دیر است. با توجه به برخورد اقشار مختلف جامعه با این مسأله و واقعیت های انکارناپذیر، رسیدگی به این مهم باید اکنون در دستور روز دولت باشد نه اینکه به آینده واگذار شود. برخورد رژیم با این مسأله نیز درست همانند عملکرد آن در مورد مشکل نظارت بر بارداری زنان است. در این مورد نیز فشار

واقعیت‌ها زمانی آنان را به چاره‌اندیشی واداشت که دیگر کار از کار گذشته بود و «انفجار جمعیت» بر جمع مشکلات جامعه برای همیشه افزوده شده بود.

پس از انقلاب، سیاست دولت نخست تحت رهبری خمینی بر این قرار گرفت که هرگونه وسیلهٔ جلوگیری از بارداری باید از میان برداشته شود. «سقط جنین» یا استفاده از قرص‌های ضد بارداری و غیره به سرعت ممنوع گشت و امکان قرار گرفتن آزاد و ارزان آن از زنان سلب شد. دولت رسماً اعلام کرد که نسل آینده و ازدیاد آن، سربازان بیشتری را برای جبهه‌های جنگ با کفّار آماده خواهد ساخت. عواقب این سیاست بدانجا رسید که سکنهٔ تهران، شهر نسبتاً کوچک ۵۰ هزار نفری در آغاز قرن بیستم، که در اوایل انقلاب جمعیتی حدود چهار و نیم میلیون داشت اکنون جمعیتی حدود ۱۰ میلیون نفر را در محدودهٔ بی‌قوارهٔ خود در شرایط ناپیدایی امکانات رفاهی لازم، جای داده است. گرچه آمار ۶۰ میلیونی فعلی و ۱۰۰ میلیونی یک دههٔ بعد، فرماندهان لشکر اسلام را که خواب‌کشور گشایی‌های آینده را می‌بینند، خشنود می‌سازد لیکن وزارتخانه‌های مربوطه رسماً اعلام داشته‌اند که در حال حاضر از فراهم آوردن امکانات تغذیه‌ای و بهداشتی و آموزشی و پرورش برای جمعیت کنونی در حد قابل قبول عاجزند. یعنی دولت جمهوری اسلامی در واقع از سیر کردن شکم سربازان آینده‌اش نیز عاجز است. در این مورد هم قربانیان اصلی سیاست رژیم، اقشار کم درآمد و محروم جامعه هستند. عدم تناسب تقسیم جمعیت در سطح کشور، مشکل ازدیاد جمعیت را دو چندان ساخته است. در شرایطی که در برخی از مناطق شمال شهر تهران فقط ۳۰ خانواده در یک هکتار جای دارند، در جنوب شهر و حلیی آبادها ۴۰۰ تا ۴۵۰ خانوار در شرایطی وحشتناک در هر هکتار زندگی می‌کنند که در مقام مقایسه بدتر از پر ازدحام‌ترین مناطق هند است. دولت تنها راه نظارت بر افزایش جمعیت را، پس از مدت‌ها این‌پا و آن‌پا کردن، پس گرفتن بی‌سر و صدای دستورالعمل مذهبی خمینی و قانونی که خود وضع کرده بود، دید و قبول کرد که وسایل جلوگیری از بارداری را دوباره در اختیار عموم قرار دهد. ولی حتی در این مورد هم رژیم عدم کفایت خود را به نمایش گذاشته است. ناپیدایی امکانات آموزشی در مراکز پر جمعیت، نبود کلینیک‌های مخصوص، نداشتن امکان و سواد لازم برای خواندن دستورالعمل‌های روی قوطی قرص‌های ضد بارداری، در عمل اثر بخشی آن‌ها را شدیداً تقلیل داده است.

در واقع جمهوری اسلامی بار دیگر شکست فاجعه‌بار برنامه‌های خود را تجربه می‌کند. نبود برنامه ریزی دقیق برای آموزش و پرورش همگانی و در نتیجه بالا بودن نرخ بی‌سوادی امری است که دولت قادر نیست سریعاً حل کند. حال آنکه دولت برای جلوگیری از ازدیاد جمعیت نیاز به برنامه‌های سریع و پایه‌ای دارد. در کشوری که در ازای هر یک دختر دبیرستانی دو دختر بی‌سواد وجود دارد، چگونه می‌توان فرهنگ، بهداشت و آموزش‌هایی در این مورد را سریعاً اشاعه داد؟ خلاصه اینکه زن ایرانی در سال‌های حکومت فقها در همهٔ زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بازنده بوده است.

پایان سخن: جمهوری اسلامی و حاکمیت برآمده از انقلاب هیچ قدم سازنده ای در عرصه های مختلف زندگی، چه اجتماعی و چه خانوادگی، به نفع زنان کشور برنداشته است. رژیم حتی قادر نیست پاسخگوی نیازهای زنان هوادار جمهوری اسلامی باشد. سیاست های پرتضاد رژیم جمهوری اسلامی - سیاست به نعل و به میخ زدن های آن در مورد زنان - بسیاری از هواداران مذهبی زن رژیم را دلسرد کرده است. رژیم حتی از پذیرش لایحه پیشنهادی از جانب نمایندگان زن در مجلس، در مورد تشکیل کمیسیون ویژه ای برای رسیدگی به مسائل زنان توسط زنان خودداری کرده است. دلیل نمایندگان قشری و ارتجاعی در رد کردن این لایحه این بود که با وجود چند نماینده زن که خود را در کار کمیسیون شریک کنند، موارد دیگر کار مجلس عقب خواهد ماند!!

شکست و عجز رژیم در ارائه سیاست هایی که مشکلات زنان را کاهش دهد بی شک دلیل عمده ای در روی برتافتن زنان کشور از حمایت سیاست ها و شعارهای مبهم و دوپهلوی بی ثمر آن بوده است. زنان کشور مطمئناً در تحولات آینده میهن نقش ویژه ای ایفاء خواهند کرد. نیروهای سیاسی می باید این حقیقت را در شعارها و برنامه های مبارزاتی و از همه مهمتر در ساختارهای سیاسی خود منعکس نمایند. خارج از موضوع نخواهد بود اگر در اینجا به ضعف تشکل های صنفی زنان در کشور اشاره شود. گرچه این مسئله به لحاظی منبعث از فرهنگ و درجه رشد اقتصادی جامعه است و فقط اختصاص به ایران ندارد، لیکن نمی توان تأثیر مخرب درجه دوم دانستن حقوق و آزادی های زنان را در مقایسه با سایر عرصه های مبارزات اجتماعی نادیده گرفت. کمک به نضج گیری و فعالیت متشکل یک سازمان زنان که قادر باشد ورای اختلافات مسلکی از منافع همه زنان کشور دفاع کند، از وظایف عاجل نیروهای سیاسی مردمی و ترقی خواه است. در این راه تجربیات فراوانی موجود است که می تواند مفید باشد و مورد استفاده قرار گیرد. در دهه های اخیر، در دوران انقلاب و قبل از آن، تنها و قدیم ترین سازمان زنان غیر وابسته به رژیم شاه، «تشکیلات دمکراتیک زنان ایران» (تأسیس ۱۳۲۲)، برنامه های مشخص و مدونی برای زنان و دختران ایرانی ارائه کرده است. «تشکیلات دمکراتیک زنان ایران» هرگز از مطرح کردن و مبارزه در جهت خواست های زنان ایرانی و انعکاس آن در ارگان های رسمی خود - «بیداری ما» و «جهان زنان» - فروگذار نکرد. این مبارزات از دوران مبارزات جنبش ضد استعماری سال های آخر دهه بیست در جهت کسب حق رأی، حق کار، تأسیس مدارس دخترانه و ورود دختران به دانشگاه گرفته تا پس از انقلاب در عرصه های تشکیل راه پیمائی های اعتراضی به قوانین ارتجاعی، تشکیل کلاس های مبارزه با بی سوادی، تنظیم چادرهای بهداشتی برای رسیدگی به وضع بهداشتی زنان در مناطق محروم، شرکت وسیع و فعال در کمک رسانی به پناهندگان مناطق جنگی و گسیل هواداران پزشک و پرستار خود به مناطق جنگ زده، رسیدگی به احوال مصدومان جنگی و خانواده های آنان، تشکیل کلاس های آموزشی و توضیحی درباره حقوق زنان در عرصه خانواده و اجتماع، کوشش در جهت ارتباط با

مراکز بین المللی زنان به منظور ایجاد فشار به دولت برای تنظیم حقوق عادلانه زنان، تنظیم طومار و جمع آوری امضاء بر له و یا علیه قوانین مطروح در مورد زنان، برگزاری روز جهانی زن و روز جهانی کودک و شناساندن اهمیت آن به زنان ایرانی، دوام داشته است.

مبارزات وسیع و همه جانبه زنان «تشکیلات دمکراتیک زنان ایران» و بخش و عرضه گسترده ارگان رسمی آن علی رغم امکانات محدود، از دست آوردهای ارزشمند زنان ایران در مبارزه برای بهبود وضع و کسب حقوق حقه خود محسوب می شود. با این وجود نمی توان از ضعف های ناشی از کم رنگ شدن برخی جنبه های صنفی عملکرد آن در مقابل نقش سیاسی که در برخی مقاطع دوران پس از انقلاب بر عهده گرفت نیز چشم پوشی کرد. البته این هیچگاه به معنی اینکه این تشکیلات وظیفه مبارزات صنفی و حقوقی خود را زیر پا بگذارد، نبود بلکه ضمن مطرح کردن آن ها و انتقاد از قوانین ارتجاعی رژیم، شکل و محدوده عمل خود را در شرایط ویژه و پیچیده آن دوران، وابسته به مبارزه ضد امپریالیستی مطروح در آن زمان می دانست که متضمن ضعف هایی بود.

در برخورد با سازمان های فعال در امور زنان نمی توان از «سازمان چریک های فدائی خلق» که بعد ها به دو سازمان «فدائیان اکثریت» و «چریک های فدایی خلق» (اقلیت) تقسیم شد و نیز «سازمان مجاهدین خلق ایران» نام نبرد که هر چند حضور فعال زنان در این دو سازمان محسوس بوده است لیکن برنامه مدون پیگیر و سیاست خاص ویژه ای در مورد زنان نداشته اند. این تجربیات را می باید در سازمان دهی مبارزات زنان در دفاع از حقوق خود و آینده ای روشن برای جامعه مورد نظر داشت. دوباره کاری عملاً اتلاف انرژی خواهد بود. حضور صدها زن آگاه و مبارز در زندان های رژیم و ایستادگی آنان برای دفاع از اصولیت مبارزه برای احقاق حقوق زنان و کودکان، سندی روشن برای نقش زنان در صفوف سازمان های ترقی خواه مبارز در پیکار برای پایان دادن به اختناق حاکم است. مردم ایران و بخصوص آزادی خواهان مبارز دینی بزرگ در قبال این شیر زنان بردوش دارند. خواست ما برای آزادی این گل های سر سبد جامعه نسوان کشور، تجلی اراده ما برای ادامه مبارزه برای پیروزی است.

خواست زنان ایران این است که نه تنها قوانین ارتجاعی و غیر انسانی جمهوری اسلامی منسوخ گردد، بلکه قوانینی جدید با روح دفاع از حقوق واقعی زنان کشور تدوین و به موقع اجراء گذاشته شود. این قوانین نمی توانند بدون دخالت مستقیم خود زنان مطرح و تدوین شوند. جمهوری اسلامی هیچگاه قادر نخواهد بود دست زنان را از عرصه اجتماعی ایران کوتاه کند. زهرا شجاعی، استاد «مرکز تعلیم و تربیت» ضمن مصاحبه ای که با مجله «محبوبه» داشت اعلام کرد: «اگرچه من معتقد هستم که رسالت اصلی زنان در تربیت فرزندان نشان و نسل های آینده است ولی این کافی نیست. حتی در این زمان که من دارای سه کودک یک ساله و دو ساله و هفت ساله هستم، هرگز فعالیت های اجتماعی خود را متوقف نمی کنم».

زنان ایران هرگز میدان مبارزه را خالی نخواهند کرد. روزشان مبارک باد!

درس های انقلاب و اهمیت آن در مبارزه علیه رژیم "ولایت فقیه"

م. امیدوار

چهارده سال از پیروزی انقلاب بهمن و سقوط رژیم سلطنتی در کشور ما می گذرد. جنبش وسیع و مردمی که اواسط دهه پنجاه آغاز شد، رشد کرد و سپس به انقلاب بهمن منجر گردید، بی شک از مهمترین رویدادهای تاریخ اخیر کشور ماست. تاریخ نویسان، مفسران، نویسندگان، نظریه پردازان و بالاخره احزاب و سازمان های سیاسی، هرکس از زاویه ای و با دیدگاه مشخصی این واقعه مهم را بررسی و پیرامون آن اظهار نظر کرده است. بی شک بررسی همه جانبه، علمی و عمیق این رویداد مهم که زندگی مردم و کشور ما را در دهه اخیر کاملاً دگرگون کرده است محتاج کار زیاد و پیگیر علمی و بررسی انبوه اسنادی است که در این سال ها از سوی شخصیت ها، نیروهای سیاسی و مفسران داخلی و بین المللی انتشار یافته اند. از این رو تلاش نگارنده در این مختصر تنها بررسی کلی جنبش و ساختار جامعه در سال های پیش از انقلاب، ماهیت نیروهای شرکت کننده در آن و بررسی برخی علل عمده شکست جنبش و حاکم شدن نظام استبدادی کنونی است. بررسی بدیده های مختلف، از جمله علل رشد «نیروهای اسلامی»، ماهیت «روحانیت حاکم»، مواضع و نقش نیروهای شرکت کننده در انقلاب و ضعف ها و نقاط قدرت جنبش، در شرایطی که بار دیگر جامعه ما خود را برای تحولات مهمی آماده می کند و بحران ساختاری کشور که به فلج شدن چرخ اقتصادی و گسترش ناآرامی های اجتماعی منجر گردیده است، زمینه را برای تصمیم گیری نهایی پیرامون روند آینده نظام کنونی آماده کرده است، برای همه نیروهای مترقی، پیشرو و آزادی خواه کشور که خواهان تغییرات بنیادین به نفع آزادی و به نفع زحمتکشان هستند، خصوصاً حزب توده ایران، از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

جامعه ایران قبل از انقلاب

دههٔ چهل شاهد برخی تغییرات و تحولات مهم در جامعه ما بود. ساختار کهنهٔ فئودالی که هم از نظر روبنایی و هم از لحاظ زیر بنایی نظام اجتماعی عمدهٔ کشور را تشکیل می داد، نمی توانست برای سرمایه داری روبه رشد و خصوصاً بورژوازی وابستهٔ حاکم که خواهان گشودن درهای کشور به روی شرکت های فراملیتی خارجی، خصوصاً آمریکایی بود، ساختار مناسبی باشد. بر این اساس، رژیم شاه با پیش کشیدن برنامه «انقلاب سفید»، تصمیم خود را مبنی بر تغییر ساختار سنتی اعلام کرد. رفرم نیم بند ارضی، که بخش عمده ای از این برنامه را تشکیل می داد، علی رغم تبلیغات وسیع و گستردهٔ روزنامه ها و رسانه های گروهی رژیم، هیچگونه هدف و نیت دموکراتیکی را برای تقسیم واقعی اراضی میان دهقانان کم زمین و بی زمین دنبال نمی کرد و از این رو فئودال ها و زمین داران بزرگ، اگرچه برخی امتیازات ویژهٔ خود را از دست دادند ولی در مجموع توانستند موقعیت اقتصادی خود را حفظ کنند. تضعیف موقعیت سیاسی این گروه ها و از جمله روحانیت درجه اول شیعه که در ارتباط تنگاتنگ با این نیروها قرار داشت و نگرانی شدید نیروهای واپسگرا و تندرو اسلامی پیرامون تضعیف «ارزش های سنتی» و «اسلامی» جامعه، زمینه مخالفت این نیروها و برخوردهای سال ۱۳۴۲ را تشکیل می دهد. حزب ما در آن سال ها تنها نیروی سیاسی کشور بود که علل و ماهیت واقعی این تغییرات در ساختار کشور را به درستی تشخیص داد و علی رغم هیاهوها، تهمت ها و ناسزاهای فراوان، که در آن هنگام و در سال های بعد به ما زده شد با شجاعت و تشخیص درست علمی اعلام کرد:

حفظ مؤسسات فرتوت فئودالی و اصرار در ابقاء نظامات پوسیده و محکوم در چنین دنیایی ناشدنی است بویژه آنکه در خود ایران رشد جبری و ناگزیر قوای مولده و بسط مناسبات تولید سرمایه داری به ناچار فئودالیسم را بیش از پیش بطرف انهدام و زوال قطعی می برد. در چنین شرایطی است که هم امپریالیست ها، هم شاه و هیأت حاکمه به نوعی تجدید آرایش قوا نیازمندند و می خواهند مبنای تکیهٔ اجتماعی را از فئودال ها به سرمایه داران منتقل کنند... محتوی واقعی مواعید و دعاوی «اصلاح طلبانه» عبارتست از اجرای برخی «رفورمهای» نیم بند جزئی برای نجات آن بقیه ای که عمده و اساسی است...^۱

با تقویت، گسترش و بالاخره حاکم شدن سرمایه داری بزرگ و وابسته بر حیات اقتصادی کشور، روابط میان طبقات و حتی اقشار درون بورژوازی دگرگون شد. رشد سریع سرمایه داری وابسته و نقش فزایندهٔ انحصارات در تعیین خط مشی اقتصادی کشور، از یک سو ساختار سنتی خرده بورژوازی شهری را دگرگون کرد و از سوی دیگری بورژوازی ملی ایران و خصوصاً بخش صنعتی آن را در تضاد با گروه حاکم قرار داد و بدین سان با محدود شدن پایگاه هیأت حاکمه، ادامهٔ حیات رژیم هرچه بیشتر در گرو تشدید اختناق و سیاست سرکوب قرار گرفت. نخستین نشانه های برخورد و مخالفت وسیع مردم با رژیم، پس از شکست جنبش ملی

شدن نفت و کودتای ۲۸ مرداد، از همان نخستین سال‌های دههٔ چهل در جامعه بروز کرد. بخشی از روحانیت شیعه در مبارزه علیه تغییرات ساختاری جامعه و خصوصاً در مخالفت با روند «مدرنیزه» شدن جامعه در چارچوب نظام سرمایه داری، به مخالفت با برنامه‌های رژیم پرداخت و توانست بخش‌های مهمی از نیروهای مخالف حکومت را زیر پرچم خود گردآورد. سرکوب خونین این جنبش توسط دستگاه‌های امنیتی و ارتش در آن مقطع، اگرچه اوضاع جامعه را آرام ساخت ولی ریشه‌های این جنبش را که از باورهای مذهبی اکثریت مردم تغذیه می‌شد، در کشور برجای گذاشت و پس از گذشت بیش از ده سال این جنبش توانست باردیگر در جامعه رشد کند و سرانجام رهبری انقلاب را بدست بگیرد.

نکتهٔ مهم دیگری که در بررسی رویدادهای این دوره از تاریخ کشور ما می‌بایستی مد نظر قرار گیرد، این است که بخش عمدهٔ روحانیت و جنبش مذهبی پس از سرکوب خرداد ۴۲، توانست با اتخاذ سیاست «همزیستی مسالمت‌آمیز» با رژیم شاه به حیات خود ادامه دهد و از آنجائی که شاه دشمن اصلی را در میان جنبش کارگری، کمونیستی و جنبش نوپای چریکی در کشور می‌دید، دستگاه‌های امنیتی رژیم اجازه دادند تا نیروهای اسلامی به فعالیت خود ادامه دهند و در برخی عرصه‌ها از این جنبش و سازمان‌های ساواک ساخته‌ای مانند «انجمن ضد بهائیت» (حجیته) برای سرکوب کمونیست‌ها و جلوگیری از نشر و گسترش عقاید مترقی در میان جوانان کشور سود جستند.

با تعمیق بحران اقتصادی - اجتماعی رژیم در اوایل دههٔ پنجاه و رشد ناراضی عمومی، نیروهای مذهبی - سنتی که توانسته بودند با استفاده از مساجد و تکایا سازمان‌های جنبی خود را ایجاد کنند، به صف مبارزه علیه رژیم پیوستند و از همان آغاز تلاش کردند تا این جنبش را زیر اراده و فرماندهی خود قرار دهند.

شعارهای عمدهٔ جنبش ضد استبدادی کشور را در آن مقطع سه شعار عمدهٔ «آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی» در مقابله با رژیم «استبدادی» و «وابسته» شاه که یک جامعهٔ «ناعدالانه»، تقسیم شده به گروه بسیار کوچکی از ثروتمندان و اکثریتی محروم ایجاد کرده بود، محورهای عمدهٔ مبارزاتی را تشکیل می‌داد. شعارهای اسلامی، مانند شعار «جمهوری اسلامی»، بعدها به وسیلهٔ نیروهای مذهبی به رهبری خمینی به جنبش تحمیل شد بدون آنکه حتی چارچوب و محتوی این شعار توسط این نیروها دقیق و مشخص شده باشد. برخلاف ادعاهای خمینی و یاران او که بعدها حیل‌گرانه مدعی شدند که مردم «برای اسلام عزیز» انقلاب کردند، بخش عمدهٔ نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب در آغاز نه با شعارهای اسلامی بلکه با دیدگاه‌های ضد استبدادی و عدالت‌خواهانه در این جنبش شرکت کردند. سازمان‌های حزب ما در درون کشور به موقع خود و با تشخیص چنین روندی، با اشاره به این پدیده در روزنامهٔ زیرزمینی «نوید» نوشتند:

مسئله تظاهرات دومیلیون نفری تهران در روز نخست آن یعنی روز تاسوعا - نظیر باره ای از شهرها

به تلاطم و طغیان در آمده - این بود که کوشش می شد سیمای سیاسی آن تا حد زیادی در پشت چهره مذهب آن پوشیده شود ... جلوه های مختلف آن به صورت پاره کردن بی وقفه اکثر اعلامیه های سیاسی و گاه حتی مذهبی که پخش می شد یا به دیوارها چسبانده شده بود، تظاهر کرد. این استبداد رأی که تجلی نوعی انحصار طلبی و تحمیل خواست و عقیده به دیگران ... بود، با آرمان اصلی راه پیسایی و نظاهرات و مبارزات مردم که دموکراسی و عدالت و ریشه کن کردن استبداد و تبعیض و نابرابری است در تضاد آشکار قرار دارد...^۲

پیروزی انقلاب و تحولات مهم سال های نخست

با پیروزی انقلاب، یک تحول مهم سیاسی در کشور به وقوع پیوست. قدرت دولتی از دست سرمایه داری وابسته که عمدتاً در دربار و خانواده سلطنتی و نزدیکان آنان متمرکز شده بود، سقوط کرد و ائتلافی از نیروهای عمدتاً مذهبی که نمایندگی اقشار وسیع تری از بورژوازی ایران را دارا بودند، حکومت را بدست گرفت. علی رغم نقش فعال و تعیین کننده ای که جنبش چپ در مجموع خود (چریک های فدایی خلق، مجاهدین خلق و حزب ما) در سرنگونی استبداد ایفا کردند، هیچیک از این نیروها جایی در حاکمیت سیاسی برآمده از انقلاب نیافتند. نخستین دولت پس از انقلاب را عمدتاً نمایندگان سرمایه داری ملی ایران، جبهه ملی و نیروهای منشعب از آن، و نیروهای نزدیک به خمینی تشکیل می دادند.

دولت جدید که «دولت موقت» نام گرفت، هیچ برنامه اساسی برای گسترش انقلاب از مرحله سیاسی به مرحله اجتماعی و ایجاد تغییرات بنیادین در نظام اجتماعی کشور را دنبال نمی کرد و از همان آغاز تلاش خود را متوجه کوتاه کردن دوران «هرج و مرج» انقلابی و حاکم کردن یک ساختار جدید حکومتی به جای ساختار از هم پاشیده گذشته کرد. از آنجائی که در این برهه از انقلاب نیروهای سیاسی گوناگون و اکثریت مردم و توده های شرکت کننده در انقلاب در صحنه حضور داشتند و فشارهای گوناگونی را جهت تحقق بخشیدن به خواست های خود به دولت وارد می کردند، این روند و تلاش های دولت موقت، سرانجام زیر فشار نیروهای مذهبی و ناراضی و ناآرامی مردم که خواهان تحقق برخی شعارهای رادیکال انقلاب بودند، با شکست و سقوط دولت مهندس بازرگان که نخست وزیری دولت را عهده دار بود به پایان رسید و بدین ترتیب نخستین مرحله پاکسازی نیروهای دگراندیش از طیف نیروهای های شرکت کننده در حاکمیت آغاز شد.

نکته قابل ذکر در بررسی ماه ها و سال نخست انقلاب توجه به این موضوع است که ارتجاع و امپریالیسم در مجموع، خواهان ادامه جو ناآرام و گسترش برخوردها و زدوخوردها در گوشه و کنار کشور بودند. این برنامه با هدف جلوگیری از رشد و بسط نفوذ نیروهای مترقی و تعمیق جنبش انقلابی و سرانجام ایجاد زمینه برای سرکوب این مجموعه، تعقیب و پیگیری می شد. در این دوران ارتجاع و امپریالیسم توانستند بخش عمده برنامه های خود را توسط افراد مختلفی در حاکمیت به مرحله اجرا در آورند. از دستور یورش به نیروهای مترقی گرد و مردم

کردستان که با فرمان خمینی و موافقت دولت موقت صورت گرفت، تا ایجاد گروه های مختلف چماق بدست به نام «حزب الله» توسط صادق قطب زاده و گروهی که بعدها به رهبری بهشتی حزب جمهوری اسلامی را تأسیس کردند، همه بخش هایی از برنامه وسیعی بود که با هدف متوقف کردن و سرانجام منحرف کردن جنبش از مسیر واقعی خود دنبال می گردید.

حزب توده ایران و انقلاب بهمن ۵۷

انقلاب بهمن ۵۷ برای حزب توده ایران، یک واقعه تاریخی عظیم بود. حکومت استبدادی و وابسته شاهنشاهی سرنگون گردید و پس از ۲۵ سال سرکوب، شکنجه، زندان و اعدام توده ای ها، که رژیم شاه مدعی شده بود آنها را از جامعه ما ریشه کن کرده است، توانستند بار دیگر به فعالیت علنی بپردازند و برنامه و نظرات خود را در محک و آزمایش افکار عمومی توده ها و زحمتکشان قرار دهند. تجربه یک ساله پس از انقلاب خیلی زود خام بودن ادعاهای شاه، ساواک و حتی برخی نیروهای سیاسی کشور را که حزب ما را «تمام شده» می دانستند، به اثبات رساند. حزب از یک نیروی بسیار کوچک چند صد نفری، که کار بازسازی تشکیلاتی در درون کشور را آغاز کردند، خیلی سریع به یک ساختار وسیع توده ای چندین ده هزار نفری با حمایت وسیع در میان کارگران و زحمتکشان بدل شد و خیلی زود به مشابیه یک خطر جدی مورد توجه ارتجاع محلی و امپریالیسم جهانی قرار گرفت.

حزب ما در آستانه انقلاب، در پلنومی که برگزار کرد با توجه به تجربیاتی که از گذشته دردناک جنبش ملی شدن نفت و سرکوب جنبش آموخته بود، به درستی به این نتیجه رسید که:

نکته دیگری که باید مورد توجه رهبری و همه سازمان های حزب قرار گیرد، عبارت است از اینکه لااقل برای یک دوران نسبتاً طولانی تثبیت نظام دموکراتیک در ایران، حزب باید همیشه آمادگی داشته باشد که غافلگیر نشود. تا هنگامی که نظام دموکراتیک در ایران مستقر نشده و بازگشت ناپذیر نگردیده است، همیشه خطر دستبردهای ارتجاعی وجود دارد. لذا حزب ما باید همیشه آماده باشد که به فعالیت سیاسی و انقلابی خود در هرگونه شرایط نامساعد ادامه دهد....^۳

بر اساس چنین درک صحیحی از وقایع، حزب ما در آغاز انقلاب به درستی تصمیم گرفت تا با حفظ سازمان های مخفی خود، در عین حال به فعالیت علنی بپردازد. این نتیجه گیری مهم که قاعدتاً می بایستی همه عرصه های سیاسی و تشکیلاتی حزب ما در سال های بعد را نیز در بر بگیرد و در تعیین خط مشی تاکتیکی حزب مد نظر قرار داده شود، به دلایل مختلف و از جمله شیوه و عملکردی که در رهبری حزب حاکم گردید، به کلی به فراموشی سپرده شد و بدین ترتیب نتایج فاجعه باری برای حزب ما بیار آورد. سیاست های اصولی حزب در ماه های نخست انقلاب و نگرانی های آن از چرخش نیروهای مذهبی، و حاکم شدن جریان راست در اسناد حزبی بدین شکل انعکاس می یافت:

با کمال تأسف، شاهد آن هستیم که در هفته های اخیر چرخشی در اوضاع سیاسی درون کشور پدیدار شده و با این چرخش ضربه دردناک و هراس انگیزی به امر اتحاد و یگانگی نیروهای ملی و آزادیخواه وارد آمد... به هر تقدیر، ما امروز در مقابل این واقعیت هستیم که از یک سو حمله وسیعی از طرف نیروهای انحصار طلب راست برای سرکوب آزادی و در درجه اول آزادی نیروهای راستین انقلابی چپ و حتی بخشی از نیروهای انقلابی که زیر پرچم اسلام مبارزه می کنند، آغاز شده و از طرف دیگر کردستان به صحنه ای از جنگ داخلی و برادر کشی مبدل گشته است...^۴

تأکید بیش از حد و غیر واقع بینانه رهبری وقت حزب بر شخصیت خمینی - که در انتها چیزی جز یک رهبر مذهبی با عقاید فوق العاد عقب مانده اجتماعی - اقتصادی که توانسته بود در یک فرصت تاریخی استثنایی با سوء استفاده از خلأ سیاسی حاکم، رهبری انقلاب را بدست گیرد نبود - سبب شد که بسیاری از نشانه ها و روندهای بسیار منفی که زمینه ساز حاکمیت مجدد استبداد در میهن ما گشت نادیده گرفته شود. مهمترین مسأله ای که از جانب رهبری بدست فراموشی سپرده شد، ماهیت فوق العاده شدید ضد کمونیستی این نیروها بود که حتی پیش از پیروزی انقلاب در سخنرانی های مختلف نمایندگان این نیروها و شخص خود خمینی بروز می کرد. رهبری حزب بر این باور بود که می تواند شعارها و برنامه های مترقی را که خواست توده های وسیع مردم نیز می باشد، به حاکمیت برآمده از انقلاب تحمیل کند و بدین ترتیب انقلاب را تعمیق بخشیده و از مرحله سیاسی به مرحله اجتماعی اعتلاء دهد. استفاده و تکیه مطبوعات حزبی بر برخی شعارهای مترقی که در مراحل نخست انقلاب از سوی شماری از سردمداران حاکمیت و از جمله شخص خمینی مطرح می شد، با چنین دیدگاهی بود.

این سیاست در برخی عرصه ها توانست به موفقیت هایی دست یابد. مطرح شدن برنامه اصلاحات ارضی و پیاده شدن این برنامه در چارچوب بند های «ج» و «د» که به شدت از سوی حزب ما مطرح و تبلیغ می گردید و به ناچار از سوی رهبری انقلاب تأیید شد، در جامعه بیش از آنکه به مثابه برنامه حاکمیت ارزیابی شود، به نام برنامه و خواست حزب توده ایران مطرح بود و تا به امروز هرکس سخنی از پیاده شدن کامل این بند ها به میان آورد به توده ای بودن متهم می شود. این سیاست در عرصه ملی شدن تجارت خارجی، مبارزه برای قانون کار مترقی و رد قانون ارتجاعی دست پخت حاکمیت و برخی عرصه های دیگر، شعارهای مترقی حزب ما را به میان توده ها برد و بر اعتبار معنوی حزب به مثابه حزب مدافع حقوق زحمتکشان در جامعه افزود.

مبارزه با امپریالیسم و اتخاذ شعارها و برنامه های رادیکال ضد امپریالیستی از دیگر عرصه های کلیدی سیاست حزب ما در دوران پس از انقلاب بود. مبارزه با نفوذ سیاسی و اقتصادی آمریکا و سایر کشورهای غربی که برای دهه ها منابع ملی کشور را به غارت برده بودند، حکومت ملی و قانونی دکتر مصدق را سرنگون ساخته و حکومت استبداد سلطنتی را به میهن ما تحمیل کرده بودند، در کنار حفظ انقلاب از گزند توطئه هایی که امپریالیسم برای

متوقف کردن، منحرف کردن و سرانجام به شکست کشاندن این جنبش عظیم مردمی دنبال می کرد، عرصه مهمی بود که رهبری وقت حزب بر آن تأکید داشت. اخراج مستشاران آمریکایی و برچیده شدن پایگاه های نظامی آمریکا، در کنار الغای قراردادهای اسارتبار اقتصادی با کشور های امپریالیستی و خروج ایران از پیمان نظامی سنتو و قطع ارتباط دیپلماتیک با دولت نژاد پرست آفریقای جنوبی و دولت اسرائیل، از جمله موفقیت های است که جنبش انقلابی مردم کشور ما در ماه های نخست انقلاب توانست به حاکمیت برآمده از انقلاب تحمیل کند. حزب با عمده کردن سیاست ضد امپریالیستی از یک سو می کوشید تا نیروهای راست و سرمایه داری بزرگ ایران را که خواهان بازسازی سریع پل های خراب شده با غرب بودند در جامعه منزوی کند و از سوی دیگر با رادیکالیزه کردن جنبش، آن را به عرصه های دیگر بسط و گسترش دهد. پاشنه آشیل این سیاست، از همان نخست، دیدگاه متفاوت و ارتجاعی نیروهای مذهبی و شخص خمینی از چنین مبارزه ای بود. آنها پیش از آنکه خواستار مبارزه واقعی با امپریالیسم و نفوذ آن در منطقه و کشور ما باشند، خواستار بازگشت جامعه به «ارزش های سنتی» و زدودن آثار و نشانه های «جامعه غربی» از میهن ما بودند. افزون بر این، خمینی و طرفدارانش از نظر دیدگاهی کمونیسم و «کمونیسم بین المللی» را خطری جدی تر و فوری تر برای «اسلام» و استقرار دوباره «امپراطوری اسلامی» در منطقه ارزیابی می کردند. چنین دیدگاهی در سیاست های مداخله جویانه رژیم علیه دولت وقت افغانستان، دخالت در امور کشورهایی مانند لبنان و سوریه و اتخاذ سیاست خصمانه علیه اتحاد شوروی زیر لوای شعار «نه شرقی نه غربی»، به روشنی مشاهده می شد. اسنادی که در سال های اخیر، خصوصاً در جریان افشای افتضاح «ایران گیت»، منتشر گردیده اند این نظریه را به اثبات می رسانند که سران رژیم با اطلاع و تأیید شخص خمینی از همان ابتدا در ارتباط تنگاتنگ با محافل امپریالیستی، دولت ریگان و دولت اسرائیل به بده بستان های پشت پرده مشغول بودند و شعارها و برخی عملیات «داغ ضد امپریالیستی» تنها پرده ساتری برای فریب و بازی با احساسات توده های مردم که انقلاب را به پیروزی رسانده بودند، بود.

تأکید و عمده کردن «مبارزه ضد امپریالیستی» از سوی رهبری وقت حزب سبب شد که مسایل دیگر، و خصوصاً مسأله دفاع از آزادی ها، و مقابله پیگیر با یورش ها و دستبردهای نیروهای ارتجاعی - حزب الهی به حقوق و آزادی های دموکراتیک در مقاطع مختلفی فدای دفاع از منافع کلی تر و «مهم تر ضد امپریالیستی» حاکمیت شود. این سیاست با شروع جنگ ایران و عراق که با هدف نا امن کردن منطقه و تضعیف توان دو کشور ایران و عراق توسط محافل ارتجاعی - امپریالیستی منطقه سازمان دهی شده بود، به عمده تر شدن این بخش از سیاست و شعارهای ما انجامید و در مجموع اثرات ناگواری برای حزب و جنبش کارگری و کمونیستی کشور بار آورد.

مروری بر مواضع دیگر نیروهای شرکت کننده در انقلاب

نیروهای دیگری که تأثیر بسزایی در جنبش انقلابی میهن ما، چه در مرحله سرنگونی رژیم شاه و چه در سال های نخست انقلاب بر جای گذاشتند، را عمدتاً می توان در چارچوب جنبش مجاهدین خلق ایران، جنبش چریک های فدایی خلق و حزب دموکرات کردستان ایران خلاصه کرد. بررسی کلی سیاست این نیروها نشان می دهد که در بسیاری عرصه ها، نقاط مشترک مهمی در موضع گیری های این نیروها و حزب ما مشاهده می شد. برای نمونه، تمامی این نیروها در راه سرنگونی سلطنت و به پیروزی رساندن انقلاب رزمیدند. تمامی این نیروها از سمت و سوی ضد آمریکایی و ضد امپریالیستی جنبش مردمی خلق حمایت کردند. این نیروها در روزهای به پیروزی رسیدن جنبش و سپس در دوره نخست پس از پیروزی انقلاب، رهبری نیروهای مذهبی و شخص خمینی را بر جنبش پذیرا شدند و در جهت تأیید و دفاع از آن موضع گیری کردند. تمامی این نیروها، با شدت و ضعف متفاوت، در راه تعمیق انقلاب و اجرای برنامه های رادیکال مبارزه کردند.

نکته ای که متأسفانه در سال های اخیر و خصوصاً پس از سرکوب نیروهای مترقی و حاکمیت یافتن کامل ارتجاع به چشم می خورد، برخورد فراموشکارانه برخی از این نیروها با این دوران است. اکثر نیروهای سیاسی و گروه هایی که از دل این جنبش ها بیرون آمده اند اکنون به کلی منکر اتخاذ چنین سیاست هایی هستند و مدعی اند که از همان نخست تنها پرچم داران واقعی مبارزه با استبداد مذهبی در کشور ما بوده اند. چنین ادعاهایی بی شک نمی تواند از سوی هیچ کسی که کوچکترین آشنایی با حوادث انقلاب بهمین داشته و دست کم اخبار آن دوران را دنبال کرده است جدی گرفته شود. سازمان های مختلف سیاسی از جمله و خصوصاً مجاهدین خلق، راه کارگر، سازمان فدایی و بخش هایی از سازمان فدائیان (اکثریت)، فرمول راحتی را برای شانه خالی کردن از مسئولیت در قبال موضع گیری های آن روزها یافته اند. خلاصه این فرمول عبارت از این است که تمامی این سیاست ها و موضع گیری ها و بالطبع «اشتباهات» و «خیانت ها» متعلق به حزب توده ایران بوده است. و بدین ترتیب مشکل «پاسخگویی» به «اعضاء و هواداران» و حتی «مردم ایران» و بررسی علمی و منطقی علل شکست جنبش، با نثار کردن انواع و اقسام تهمت ها و افتراها و ناسزاها به حزب ما برای همیشه حل می شود.

برای آنکه ادعای بی پایه ای نکرده باشیم، توجه خوانندگان را به برخی از این موضع گیری ها جلب می کنیم:

راه ضد استعماری که مدرس ها آغاز کردند، خمینی ها به اوج رساندند...^۵

بر تمام نیروها و جوانان انقلابی است تا با حداکثر آمادگی مواضع قاطع آن حضرت را پیگیری نموده و از بدل جان دریغ نوزند...^۶

مجاهدین خلق ایران ادامه تاریخی راه سردار جنگل را در حمایت هر چه بیشتر از مواضع قاطع ضد

امپریالیستی، ضد آمریکایی امام خمینی یافته اند...^۷

بخش عمده نیروی فدایی نیز - چه سازمان فدائیان خلق (اکثریت)، چه سازمان فدایی (که بعد از سال ۶۰ از این سازمان جدا شد)، و چه سازمان راه کارگر، که بخش عمده نیروهای آن در ایران به مواضع حزب توده ایران رسیده و در سال ۱۳۶۰ به آن پیوستند - در مجموع از مواضع و دیدگاه های مشابهی با حوادث برخوردار می گردند. بخش عمده سازمان فدائیان در روند «وحدت سازمانی» با حزب توده ایران به مواضع حزب رسیدند و سیاست مشترکی را اتخاذ کردند و سازمان فدایی حتی پس از یورش رژیم به حزب ما در اسنادی که منتشر کرد، از سیاست دفاع از خمینی و رژیم پیروی کرد.^۸

برخی نتیجه گیری های کلی

از آنچه که گفته شد می توان چند نتیجه گیری کلی و در عین حال مهم کرد. نخست این که اکثر سازمان ها و نیروهای مترقی و پیشرو کشور، علی رغم داشتن مواضع مشترک نتوانستند با کنار گذاشتن اختلافات پیش پا افتاده و گاه مسخره، چنان ائتلافی را ایجاد کنند که بتواند در مقابل تهاجم ارتجاع سد موثری ایجاد کند و از بازگشت استبداد به میهن ما جلوگیری کند. کم توجهی اکثر نیروهای مترقی به فراخوان های حزب ما پیرامون ائتلاف نیروها در آغاز انقلاب، ضمن تضعیف جدی صف نیروهای مترقی، در برخی عرصه ها این یا آن نیرو را مجبور به اتخاذ سیاست های ناخواسته کرد.

دوم آنکه نیروهای مذهبی به رهبری خمینی و با اتکاء به نفوذ عمیق مذهب در جامعه و در میان زحمتکشانشان کشور نتوانستند با یک بازی سیاسی حساب شده، و با استفاده از عدم یکپارچگی صفوف نیروهای مترقی، این سازمان ها و نیروها را تک تک مورد حمله قرار دهند و ضربات جدی را به آنها وارد کنند.

سوم آنکه نیروهای مترقی و از جمله حزب ما در مجموع به مسایل روبنایی و از جمله نقش مذهب در جنبش و پدیده «رتانس بنیادگرایی اسلامی» که ماهیتی فوق العاده ارتجاعی و واپسگرا داشت، بی اعتنایی و یا کم اعتنایی کردند و این برخورد منجر به پیدا شدن ارزیابی های نادرست از ماهیت و توان نیروهای مذهبی طرفدار خمینی، که از نظر طبقاتی عمدتاً از اقشار خرده بورژوازی سنتی ایران و بخش هایی از بورژوازی ملی ایران تشکیل می گردیدند، شد. روبنایی فوق العاده عقب مانده کشور ما همواره به مشابه سدی در مقابل تحولات عمیق زیربنایی عمل کرده است و این ضعف همچنان به مشابه عاملی در حفظ رژیم کنونی عمل می کند.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در مجموع نتوانست از مرحله سیاسی پافراتر گذارد و آنچنان تحولات عمیق و دموکراتیکی را در کشور ما ایجاد کند که امکان رشد و بسط دموکراسی و عدالت در آن پدید آید. بی شکلی ساختاری جنبشی که در مجموع بساط استبداد سلطنتی در

کشور ما را در هم پیچید، نشان داد که نمی توان کار مهم و حیاتی مبارزه برای استقرار دموکراسی و عدالت را در کشوری که سال های طولانی در چنگال اختناق و استبداد اسیر بوده است به آینده مبهم پس از سرنگونی استبداد واگذار کرد. اگر نیروهای شرکت کننده در این نبرد نمی توانند حتی در کلی ترین چارچوب ها، از جمله استقرار دموکراسی و حقوق بشر حتی در چارچوب منشور جهانی سازمان ملل به توافق برسند، نمی توان امیدوار بود که در فردای پیروزی و در آن هنگام که نبرد بر سر بدست گرفتن قدرت سیاسی میان این نیروها تشدید می شود، پیرامون این مسایل به توافق رسید. اگر امروز نیروهایی با تهمت، افترا و حتی تهدید می کوشند سایر نیروها را از صحنه مبارزه سیاسی خارج کنند و به هیچ وجه حاضر به پذیرش پلورالیسم سیاسی و نظری در میان نیروهای مخالف رژیم نیستند، باید این نگرانی عمیق را داشت که در فردای پیروزی، این نیروها همان خواهند کرد که خمینی با مخالفان خود کرد: سرکوب، شکنجه و اعدام!

مبارزه چهارده سال گذشته و شکستی که جنبش ملی و مترقی کشور سرانجام علی رغم فداکاری های فراوان متحمل آن شد، حاوی درس های گرانمایی است که در کمال تأسف از سوی اکثر نیروهایی که هم اکنون برای پایان دادن به استبداد و استقرار آزادی، و عدالت اجتماعی در جامعه ما مبارزه می کنند، نادیده انگاشته می شود.

مسأله تأثر انگیز و دردناک دیگری که باید به آن توجه کرد، نابودی و قربانی شدن گروه بزرگی از سرداران و فاتحان نبردهای مسلحانه و سازمان دهندگان جنبش عظیم خلق که بساط ۲۵۰۰ ساله سلطنت مطلقه در میهن ما را در هم شکستند، توسط خمینی و همکاران او است. نباید گذاشت این درس تلخ تاریخی فراموش شود و یا امکان تکرار چنین فاجعه ای در کشور ما پدید آید. انقلاب بهمین به ما می آموزد که محک و معیار برخورد فردای نیروها در موضع گیری ها و برخوردهای امروز آنها نهفته است. انحصارگرایی، تهمت و افترا، و برخوردهای سکتاریستی و گروه گرایانه امروز، زمینه ساز برقراری حکومت های استبدادی و انحصار طلب فردا است.

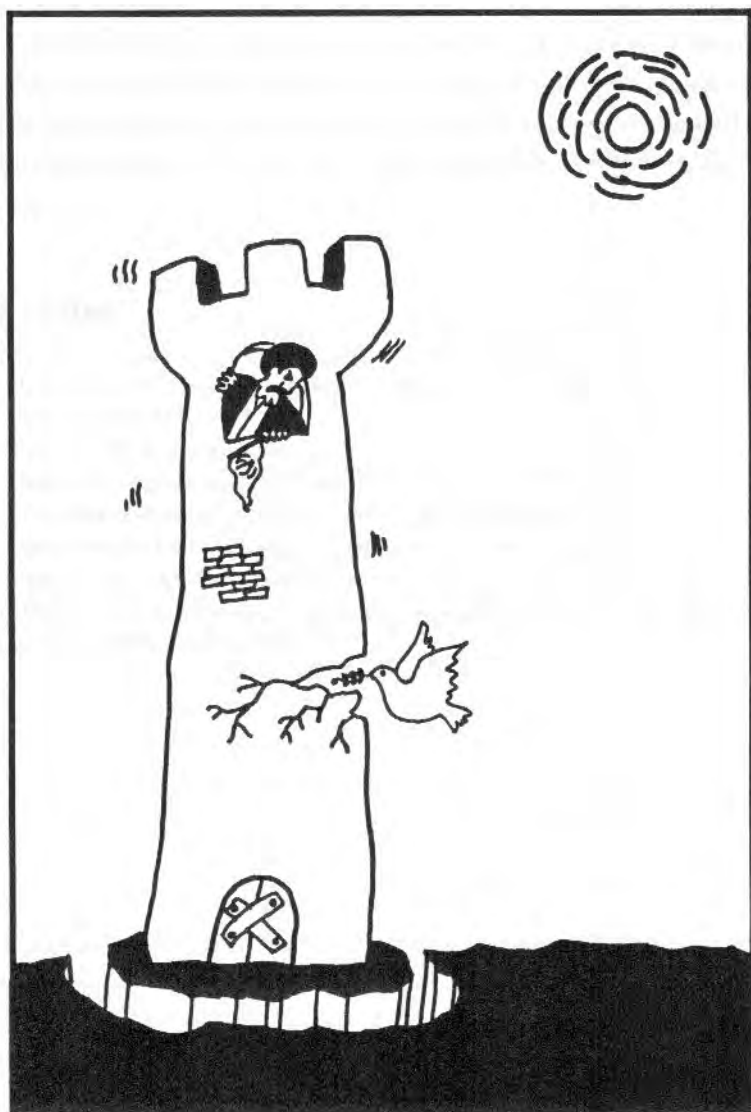
انقلاب بهمین ۱۳۵۷ تجربه گرانمایی برای حزب توده ایران بود. حزب ما در روند مبارزه برای به پیروزی رساندن، حفظ و تعمیق انقلاب و سرانجام در مبارزه علیه ارتجاع، گروهی از بهترین و شایسته ترین فرزندان خود را فدا کرد. گروهی از بهترین نویسندگان، مترجمان، و نظریه پردازان جنبش مترقی کشور ما در کنار فاتحان زندان های ستم شاهی، دهه ها از عمر خود را مخلصانه و بی هیچ چشم داشتی در شکنجه گاه ها، سلول های تاریک و نمناک و سیاه چالهای ساواک گذراندند. رهبران، اعضاء و هواداران حزب توده ایران، که در دفاع از جنبش مترقی کشورمان، در دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی، و در راه راهی جامعه ما از زنجیرهای ستم سرمایه داری جان خود را فدا کردند، این وظیفه سنگین را بردوش تک تک ما گذاشتند که آینده آزاد و شکوفای کشورمان را بر خاکستر شکست ها و تجربه های دردناک

دیروزی بنا کنیم.

مبارزه مرگ و زندگی کنونی اکثریت مردم و نیروهای مترقی و پیشرو کشور ما علیه رژیم استبدادی و ضد دموکراتیک «ولایت فقیه» زمانی می تواند به سرانجام موفق و پیروز خود برسد که ما بتوانیم از فضای مسموم و «اختناق زده» کنونی که حتی در میان اپوزیسیون رژیم نیز رواج دارد، خود را رها کنیم و با احترام به عقاید و نظرات مختلف به توافق و اشتراک نظر برسیم.

فهرست ماخذ:

- ۱- احسان طبری، «تثبیت ارتجاعی یا تحول انقلابی؟»، مجله دنیا، شماره ۲، تابستان ۱۳۴۱
- ۲- نوید، شماره ۶۲، ۲۵ آذر ۱۳۵۷
- ۳- اسناد و دیدگاه های حزب توده ایران، ص ۹۶۴
- ۴- اسناد و اعلامیه های حزب توده ایران (از شهریور تا اسفند ۵۸)، صفحات ۱۸۸ و ۱۸۷
- ۵- مجموعه اعلامیه ها و موضع گیری های سیاسی مجاهدین خلق ایران، جلد دوم، ص ۱۵۶
- ۶- مجموعه اعلامیه ها و موضع گیری های سیاسی مجاهدین خلق ایران، جلد دوم، ص ۱۲۲
- ۷- مصاحبه «بردار رجوی»، قسمت ۶، مجاهد، شماره ۱۱۳، ص ۱۳
- ۸- نگاه کنید به گزارش هیأت سیاسی به چهارمین پلنوم کمیته مرکزی سازمان زیر عنوان «از انقلاب دفاع کنیم، انقلاب در مخاطره است»، خرداد ماه ۱۳۶۲



مروری بر سیر تحولات اقتصادی ایران در دوران پس از انقلاب

بهمن آزاد

چهارده سال پس از استقرار رژیم جمهوری اسلامی در ایران، جامعه ما در یک بحران همه جانبه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دست و پا می زند. انقلاب بهمن ۱۳۵۷، که با شعار «استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی» به پیروزی رسید، به علت خیانت رهبری به مردم از یک سو و ترفندهای اقتصادی، سیاسی و نظامی امپریالیسم از سوی دیگر، به هیچ یک از هدف های سه گانه خود دست پیدا نکرد. اکنون در میهن ما، نه از استقلال، نه از آزادی و نه از عدالت اجتماعی کوچکترین اثری نیست. حاکمان رژیم «ولایت فقیه» امروز استقلال طلبان را به گور، آزادی خواهان را به زندان، و عدالت جویان را به شکنجه گاه ها فرستاده اند و توده های میلیونی میهن ما را در فقر و محرومیت و گرسنگی و بیخانمانی بی سابقه رها کرده اند.

با اینکه در طول چهارده سال گذشته، عملکرد سیاسی و اجتماعی رژیم «ولایت فقیه» از جوانب گوناگون توسط نیروهای مختلف داخلی و بین المللی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است، ولی بسیاری از این نیروها به ابعاد فاجعه بار عملکرد اقتصادی رژیم، که به جرأت می توان گفت تأثیراتی بس عمیق تر و درازمدت تر در سطح جامعه داشته اند و خواهند داشت، هنوز توجه کافی مبذول نکرده اند. هرچند این مسأله، با توجه به ماهیت سیاسی عمیقاً سرکوبگر و واپس مانده رژیم حاکم در ایران امری طبیعی به نظر می رسد، اما تردیدی نیست که هرگونه تلاش از سوی نیروهای مردمی برای حلّ معضلات کنونی جامعه ایران، مستلزم داشتن درک عمیق و همه جانبه از وضعیت کنونی اقتصاد کشور نیز خواهد بود.

نوشته حاضر کوششی است در جهت آغاز بحث در این عرصه بسیار مهم بدین امید که دست یابی به درک مشترک در این عرصه، زمینه ساز اتحاد عمل و حرکت مشترک نیروهای مردمی برای رهایی میهن باشد.

۱- نگاهی به وضعیت فاجعه بار اقتصاد کشور در حال حاضر

امروز کمتر کسی هست که از وجود فقر و گرسنگی، بیکاری، عدم دسترسی به بهداشت و آموزش، و بیخانمانی گسترده در میان هم میهنان ما آگاهی نداشته باشد. به جرأت می توان گفت که بارزترین مشخصه شرایط اقتصادی کشور ما در دوران پس از انقلاب، ژرفش شکاف عظیم میان فقر و محرومیت اکثریت قریب به اتفاق توده های مردم از یک سو، و ثروت های نجومی بادآورده اقلیتی بسیار کوچک از سوی دیگر، بوده است. حسین عظیمی، یکی از کارشناسان وزارت برنامه و بودجه رژیم، در نشریه «اطلاعات اقتصادی - سیاسی»^۱ اذعان می کند که بین ۶۰ تا ۷۰ درصد جمعیت کشور زیر خط فقر زندگی می کنند. همین نشریه در مقاله ای دیگر گزارش می دهد که قدرت خرید حقوق بگیران از زمان انقلاب تاکنون ۶۰ درصد سقوط کرده است. بر اساس ارزیابی های موجود، در سال ۱۳۶۷ حدود ۶۵ درصد از جمعیت ۵۳ میلیونی کشور، یعنی ۳۵ میلیون نفر، زیر خط فقر زندگی می کرده اند که بیش از ۴۵ درصد آنان کمتر از ۱۵ سال داشته اند.

به گفته غلام حسین نادى، یکی از نمایندگان مجلس، از کل جمعیت کشور، حدود ۱۲ میلیون خیلی محروم (خانواده های بیکار)، ۲۲ میلیون به شکل جدی در خطر (شامل ۵۰ درصد کارگران مزارع، ۹۰ درصد کارگران ساختمانی، ۹۰ درصد کارمندان دولت، و ۹۰ درصد کارگران صنایع و معادن)، ۱۱/۷ میلیون در خطر، و ۱/۳ میلیون مرفه هستند. او در ادامه صحبت خود می گوید: روشن است اگر وضع به همین ترتیب ادامه پیدا کند، حداقل حدود ۷۲ درصد جمعیت صدمات سنگین خواهد خورد و در زندگی روزمره با مشکلات جدی روبرو خواهد شد.^۲ این گفته نادى، که بیانگر وجود شکاف عمیق میان فقر و ثروت در جامعه است، بی پایه نیست. آمار و ارقام رسمی حاکی از این است که به استثنای دو سال اول پس از پیروزی انقلاب، از سال ۱۳۵۹ به بعد نه تنها قدرت خرید اکثریت قاطع جمعیت کشور سیر مداوم نزولی داشته، بلکه در سمت مقابل، تعداد بسیار کمی از جمعیت درآمدهای نجومی بیسابقه داشته اند. طبق ارزیابی وزارت برنامه و بودجه، در سال ۱۳۶۷، ثروتمندترین ۱۰ درصد جمعیت کشور ۳۸ درصد کل درآمد ملی را تصاحب کردند، در حالی که سهم ۵۰ درصد از کل جمعیت کشور تنها ۱۲ درصد از درآمد ملی بود. به گفته عظیمی، کارشناس وزارت برنامه و بودجه، در سال ۱۳۶۷، حدود ۶۰ هزار خانواده در سراسر کشور درآمد ماهانه ای بیش از ۳ میلیون ریال داشته اند در حالی که متوسط درآمد یک خانواده کارگری، ۳۰ هزار ریال در ماه بوده است.^۳

در سمت مقابل، تجار و واسطه هایی که کنترل توزیع کالاها را در اختیار دارند ثروت های

نجومی اندوخته اند. به گزارش روزنامه کیهان، در سال ۱۳۶۵ درآمد خالص تنها ۵ هزار بازاری، پس از کسر مالیات، بیش از ۵۰ میلیارد ریال بوده است. نشریه «ایران تایمز» به نقل از روزنامه رسالت می نویسد که تعداد «میلیاردرها» از ۱۰۰ خانواده (قبل از انقلاب) به ۹۰۰ خانواده (بعد از انقلاب) رسیده است؛ و در حالی که در سال ۱۳۶۶، حدود ۹۹ درصد کارمندان دولت حقوقی کمتر از مقدار لازم برای تأمین یک خانواده شهرنشین داشته اند و یک خانواده متوسط کارگری قادر نبوده است برای چند روز به طور مداوم برنج بخورد یا با چای خود قند مصرف کند.^۴

در حالی که در طول ۱۴ سال پس از انقلاب، به طور متوسط هر روز ۶۰۰ کودک ایرانی کمتر از یک سال، در اثر گرسنگی، سوء تغذیه و فقدان امکانات ضروری جان خود را از دست داده اند، نقدینگی بخش خصوصی از ۳۲۰ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۶، به ۹۰۰۰ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۵، ۱۵/۳۲۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۷، و ۱۸۰۰۰ ریال در سال ۱۳۶۸ افزایش یافته است.^۵ بدین ترتیب، ایران پس از انقلاب به شکلی فزاینده به یک جامعه قطب بندی شده میان عده معدودی ماوراء ثروتمند، و توده عظیمی از مردم محروم و فقیر تقسیم شده است.

نبود امکانات بهداشتی و درمانی یکی دیگر از مشکلات گریبانگیر مردم کشور ما در دوران پس از انقلاب بوده است. در طول ۱۴ سال گذشته، وضع بهداشت مردم نه تنها بهبود پیدا نکرده بلکه شکل وخیمی نیز به خود گرفته است. امروز کشور ما با کمبود شدید پزشک، دندانپزشک، تراپیست، ماما، پرستار، پرسنل پیرا پزشکی، بیمارستان و تخت بیمارستانی، تجهیزات ضد عفونی، آزمایشگاه و حتی آمبولانس روبرو است. امروز در ایران برای هر ۳۰۰۰ نفر جمعیت یک پزشک (حداقل استاندارد بین المللی برای هر ۱۰۰۰ نفر یک پزشک): برای هر ۱۷/۷۰۰ نفر یک دندانپزشک (حداقل استاندارد بین المللی برای هر ۱۰/۰۰۰ نفر یک دندانپزشک): برای هر ۱۸/۰۰۰ زن یک ماما (حداقل استاندارد بین المللی برای هر ۵۰۰ نفر یک ماما): برای هر ۷۰۰ نفر یک تخت بیمارستانی (حداقل استاندارد بین المللی برای هر ۲۵۰ نفر یک تخت): و برای کل جمعیت ۶۰ میلیونی کشور کمتر از ۶۰۰ بیمارستان وجود دارد. این ارقام حتی نسبت به ارقام مشابه پیش از انقلاب افت فاحشی را نشان می دهند. به عنوان مثال در سال ۱۳۵۵، برای هر ۲۲۴۶ نفر یک پزشک: برای هر ۱۵۰۶۹ نفر یک دندانپزشک؛ و برای هر ۶۰۲ نفر یک تخت بیمارستانی در کشور وجود داشته است.^۶ برای رسیدن به حداقل استاندارد بین المللی، ایران به ۱۲۷ هزار تخت بیمارستانی، ۹۷ هزار ماما، ۷۵ هزار پرستار و ۵۰ هزار دندانپزشک نیاز دارد. طبق برآوردهای انجام شده، تنها برای جبران کمبود پزشک، باید از هم اکنون تا سال ۱۳۸۵، به طور متوسط هر سال حدود ۷۰۰۰ دانشجوی پزشکی از دانشگاه های ایران فارغ التحصیل شوند. این در حالی است که در طول دوران پس از انقلاب هر سال کمتر از ۳۰۰۰ دانشجوی پزشکی به دانشگاه ها پذیرفته

شده اند.^۷

حتی این منابع محدود نیز میان طبقات و مناطق شهری و روستایی کشور به شکل نابرابر توزیع شده اند. به عنوان مثال، در سال ۱۳۶۵ از ۱۷/۸۰۰ پزشک کشور، بیش از ۹۳ درصد در مناطق شهری به کار مشغول بوده اند. به عبارت دیگر، نسبت تعداد پزشکان شهرها به روستاها بیش از ۱۲ به ۱ بوده است. در حالی که در استان تهران برای هر ۵۱۱۲ نفر یک دندانپزشک وجود دارد، در کهگیلویه برای هر ۱۳۸/۵۰۰ نفر یک دندانپزشک به کار مشغول است! با توجه به پراکندگی جمعیت روستایی، می توان به عواقب عملی این وضعیت فاجعه بار پی برد.^۸

به این وضعیت باید نبود بیمه بهداشتی و عدم توانایی توده های مردم به تأمین هزینه های سنگین بهداشتی و درمانی را نیز افزود. طبق ارزیابی کارشناسان، به علت نبود یک نظام ملی پزشکی، بیش از ۸۵ درصد جمعیت کشور از داشتن بیمه پزشکی محرومند.^۹ بدین ترتیب، مخارج هنگفت مراقبت های پزشکی که اغلب در بخش خصوصی متمرکز اند، دستیابی به همین امکانات محدود را نیز برای قشرهای کم درآمد، که به اذعان سردمداران رژیم ۷۰ درصدشان زیر خط فقر زندگی می کنند، عملاً غیرممکن کرده است.

در نتیجه این وضعیت اسفبار، بسیاری از بیماری هایی که قبلاً در کشور ریشه کن شده یا حداقل زیر کنترل قرار گرفته بودند، مجدداً به سراغ مردم آمده اند. نمونه بسیار گویای این واقعیت، همداری است که اخیراً از سوی مقامات بهداشتی رژیم در مورد شیوع انواع بیماری های واگیر در کشور صادر شده است. دکتر محمد راد، یکی از مقامات بهداشتی کشور، در ۵ اسفند سال جاری در تهران اعلام کرد که «آمار بیماران مبتلا به سل، سیاه زخم، هاری و تب مالت نشان می دهد که این بیماری ها نسبت به سال های قبل از انقلاب گسترش بیشتری پیدا کرده است.»^{۱۰} همین منبع به نقل از «پزشکانی که خواستند نام آن ها فاش نشود» می نویسد: «سیاه زخم و تب مالت بویژه در روستاها فراوان است» و «جاری شدن سیل در مناطق جنوبی کشور موجب افزایش ابتلا به بیماری مالاریا شده است.» طبق گزارش این نشریه، کارشناسان بهداشت معتقدند که «فقر و بی توجهی به معیارهای بهداشتی و سوء تغذیه از عوامل اصلی بروز بیماری های خطرناک» در ایران بوده اند؛ بیماری هایی که، به گفته این کارشناسان، «در دوران قبل از انقلاب تقریباً ریشه کن شده بود.»

بلافاصله پس از پیروزی انقلاب، سردمداران رژیم بسیاری از متخصصان کشور را به بهانه «نداشتن تعهد»، «همکاری با رژیم گذشته»، «غرب زدگی» و سایر بهانه ها، بازنشسته یا اخراج کردند. مشکل کمبود کادر متخصص همچنین به دلیل افزایش اختناق سیاسی و تعطیل دانشگاه ها به بهانه «انقلاب فرهنگی» و جلوگیری از ورود دگرنانديشان به دانشگاه ها از طریق تحمیل آزمون های «ایدئولوژیک»، تشدید شد. در نتیجه در دوران پس از انقلاب، حدود یک میلیون نفر از شهروندان کشور، که اغلب آن ها افراد تحصیل کرده و متخصص

جامعه بودند، کشور را ترک کردند و بدین ترتیب میهن ما از توان بخش بزرگی از نیروی مفید انسانی خود محروم شد. به عنوان نمونه، در سال ۱۳۵۵، ۱۰۴۷ متخصص با درجه لیسانس یا بالاتر در سازمان برنامه و بودجه کشور به کار مشغول بودند. پس از انقلاب، سازمان برنامه و بودجه برای مدتی تعطیل شد و هنگامی که در سال ۱۳۶۰ مجدداً کار خود را آغاز کرد، تعداد متخصصان آن به ۲۱۰ نفر کاهش یافته بود.

در سال تحصیلی ۷۰-۱۳۶۹، از ۸۰۰ هزار داوطلب ورود به دانشگاه های کشور تنها ۶۷ هزار نفر (یعنی حدود ۸ درصد) به دانشگاه پذیرفته شده اند. اما همین پذیرفته شدگان به دانشگاه نیز هیچ تضمینی برای دست یابی به یک آموزش مناسب ندارند. به گفته وزیر فرهنگ و آموزش عالی رژیم، تنها برای اجرای برنامه های آموزشی ۵ سال آینده، ایران با کمبود ۹ هزار استاد روبرو است. کمبود کادر متخصص و تصفیه استادان و آموزگاران دگراندیش، مجموعه سیستم آموزشی کشور را با کمبود کلاس و معلم روبرو کرده است و این در حالی است که بیش از ۴۰ درصد کل جمعیت شاغل کشور بی سواد اند و تنها ۴/۵ درصد آن ها تحصیلات بالاتر از دیپلم دارند.^{۱۱}

۲- سیاست های فرهنگی و جنگی رژیم و اثرات مخرب آن ها بر اقتصاد کشور

وضع فاجعه بار کنونی اقتصاد کشور علاوه بر ریشه داشتن در سیاست های اقتصادی رژیم، از دو عامل مهم دیگر، یعنی سیاست های فرهنگی - اجتماعی رژیم «ولایت فقیه» از یک سو، و سیاست ادامه جنگ فرسایشی با عراق زیر شعار مخرب «جنگ، جنگ، تا پیروزی» از سوی دیگر، نیز ناشی شده است. از آنجا که این دو عامل، زمینه ساز اصلی مشکلات بعدی و تا حد زیادی تعیین کننده سیاست های اقتصادی رژیم بوده اند، لازم است پیش از پرداختن به سیاست های اقتصادی رژیم، تأثیرهای مخرب این دو عامل را در اقتصاد کشور مورد بررسی قرار دهیم.

سیاست جنگی رژیم و تخریب زیربنای تولیدی کشور

سیاست «جنگ، جنگ، تا پیروزی» رژیم مهم ترین عاملی است که در شکل دادن به روندهای اقتصادی کشور در طول ۱۴ سال گذشته نقش اساسی بازی کرده است. تخریب ناشی از جنگ ۸ ساله با عراق و نابودی بخش عظیمی از زیربنای تولیدی جامعه - هم از نظر انسانی و هم از نظر مادی - نه تنها هدف عمده برنامه های اقتصادی کشور را از تلاش برای ایجاد زندگی بهتر برای شهروندان به سمت کوشش برای جبران خسارت های گذشته سوق داده، بلکه بدون تردید بخش عظیمی از انرژی مادی و انسانی جامعه را نیز در دهه های آینده

مصروف خود خواهد کرد.

از نظر انسانی، صدمات جنگ ۸ ساله بسیار عظیم و حتی جبران ناپذیر بوده اند. بر اساس گزارش های گوناگون، در طول جنگ بیش از ۳۰۰ هزار نفر از هموطنان ما کشته، ۶۱ هزار تن مفقود، حدود ۵۰ هزار تن اسیر و بیش از نیم میلیون نفر ناقص العضو شده یا به طور کامل از کار افتاده اند. به نسبت تعداد جمعیت فعال ۱۲/۸ میلیون نفری کشور در سال ۱۳۶۵، این به معنای نابودی بیش از ۷ درصد کل نیروی کار کشور بوده است. به این ارقام تکان دهنده باید صدمات ناشی از آوارگی بیش از ۲/۵ میلیون انسان را که نه تنها در این مدت از انجام کار مولد باز مانده اند، بلکه جامعه و وظیفه تأمین آن ها را نیز بر عهده داشته است، و همچنین به هدر رفتن انرژی مولد میلیون ها جوان پرتوان میهن به مدت ۸ سال در جبهه های جنگ را نیز افزود.

در طول مدت جنگ، بیش از ۵۲ شهر کشور صدمات جدی دیده اند که از میان آن ها ۶ شهر کاملاً با خاک یکسان شده و ۱۵ شهر دیگر تا حدود ۸۰ درصد خرابی داشته اند. بیش از ۳۰ درصد از روستاهای ۵ استان جنگ زده کشور به طور کامل از میان رفته اند و تعدادی بیش از این، متحمل صدمات سنگین شده اند. بر اساس تخمین های موجود، جمع کل خسارات جنگی به شهرها و روستاهای ایران معادل ۱۸ میلیارد دلار، یعنی بیش از ۳ برابر درآمد نفتی کشور در سال ۱۳۶۵، بوده است.^{۱۲}

با این وجود، این ارقام تنها بخش بسیار کوچکی از خسارت های مالی وارد شده به اقتصاد کشور را تشکیل می دهند. جمع خسارت های وارد شده به کل اقتصاد کشور در طول جنگ ۸ ساله، رقمی معادل ۵۹۲ میلیارد دلار ارزیابی شده است که حدود ۲۱۰ میلیارد دلار آن را خسارت های مستقیم به زیربنای اقتصادی کشور - ماشین آلات، ساختمان ها، تجهیزات، مواد اولیه، کالاها و دیگر ثروت های اقتصادی - تشکیل می دهند.^{۱۳}

برای درک بیشتر از گستردگی خسارات اقتصادی جنگ، باید به حجم سرمایه گذاری های از دست رفته در این مدت نیز توجه کرد. در فاصله سال های ۶۵-۱۳۶۰، به طور متوسط هر سال حدود ۴۳/۷ درصد از سرمایه گذاری های تازه در سطح کشور از بین رفته است. خسارت های مستقیم سالانه به بخش کشاورزی معادل ۳۰ درصد ارزش افزوده سالانه در این بخش، و خسارت های وارده به ساختمان ها و ماشین آلات آن، معادل ۴۰ درصد حجم سرمایه گذاری های سالانه در آن بوده است.^{۱۴}

خسارت های مستقیم به بخش نفت از این هم سنگین تر بوده اند. این خسارت ها معادل ۲۰ درصد ارزش افزوده سالانه در این بخش، و خسارت های وارد شده به تجهیزات سرمایه ای آن، معادل ۱۴۵ درصد کل سرمایه گذاری های سالانه انجام شده در بخش نفت بوده اند. به عبارت دیگر، جنگ نه تنها تمامی سرمایه گذاری های انجام شده در بخش نفت در طول سال های ۶۵-۱۳۶۰ را نابود کرده، بلکه ۴۵ درصد تجهیزات سرمایه ای پیش از جنگ این بخش

را نیز از میان برده است.^{۱۵}

سیاست «جنگ، جنگ، تا پیروزی» رژیم موجب یک سری صدمات برنامه‌ای - بودجه‌ای به اقتصاد کشور نیز شده است که اهمیت آن‌ها به هیچ وجه کم تر از اهمیت خرابی‌های ناشی از جنگ نیست. در میان این صدمات، به ویژه می‌توان از اختصاص بخش عظیمی از درآمد کشور به هزینه‌های نظامی نام برد. با شروع جنگ، هزینه‌های نظامی دولت از ۱۸ درصد بودجه عمومی در سال ۱۳۵۹ به ۳۲ درصد در سال ۱۳۶۵ افزایش یافت و تا سال ۱۳۶۶، به گفته موسوی نخست وزیر وقت رژیم، ۴۱ درصد بودجه عمومی و ۵۲ درصد مخارج جاری دولت را به خود اختصاص داد. تا پایان جنگ، جمع کل پرداخت‌های دولت بابت مخارج نظامی به ۵۳ تا ۵۶ میلیارد دلار رسید. در تیر ماه ۱۳۶۸، رفسنجانی، رییس وقت مجلس، اذعان کرد که در طول دوره جنگ، بین ۶۰ تا ۷۰ درصد کل درآمد کشور صرف مخارج جنگ شده است.^{۱۶}

بدین ترتیب، سیاست جنگی رژیم بزرگترین ضربه‌ها را بر بیکر اقتصاد کشور و انقلاب مردم میهن ما وارد آورده است. این سیاست نه تنها به گسترش فقر و گرسنگی و محرومیت توده‌های میلیونی مردم میهن انجامیده، بلکه با تخریب زیربنای تولیدی کشور و هدر دادن منابع و سرمایه‌های کشور، اقتصاد ایران را دهه‌ها به عقب رانده است. با توجه به این حقیقت که جمع کل خسارات اقتصادی ناشی از جنگ (۵۹۲ میلیارد دلار) برابر با ۴۴/۵ سال درآمد نفتی ایران (برحسب متوسط درآمد نفتی سالانه کشور در دوران پس از انقلاب) بوده است، می‌توان به عمق فاجعه دردناکی که حاکمان رژیم «ولایت فقیه» با سیاست جنگی خود برای اقتصاد کشور ایجاد کرده‌اند پی برد.

سقوط تولید ناخالص داخلی به موازات افزایش جمعیت

با اینکه ارقام بالا به خودی خود گویای شدت سقوط وضعیت اقتصادی کشور هستند، اما معنای واقعی آن‌ها زمانی روشن می‌شود که به رشد بی‌رویه جمعیت کشور که به موازات سقوط تولید ناخالص داخلی کشور اتفاق افتاده است توجه کنیم. در فاصله سال‌های ۶۵-۱۳۵۵، جمعیت کشور با نرخ متوسط ۳/۹ درصد در سال، و پس از آن با نرخ متوسط ۳/۲ درصد در سال افزایش یافت، در حالی که این نرخ در سال‌های آخر پیش از انقلاب حدود ۲/۷ درصد بود. در نتیجه، جمعیت کشور در فاصله یک دهه، از ۳۴ میلیون نفر در سال ۱۳۵۵ به ۵۰ میلیون در سال ۱۳۶۵، و سپس به ۵۵ میلیون در سال ۱۳۶۸ افزایش پیدا کرد. در حال حاضر جمعیت کشور به بیش از ۶۰ میلیون نفر افزایش یافته است و بر اساس برآوردهای موجود، چنانچه همین نرخ رشد ادامه یابد، تا ده سال دیگر از مرز ۸۰ میلیون نفر خواهد گذشت.

چنین رشدی، نه تنها در تاریخ کشور بی سابقه بوده، بلکه در مقایسه با رشد جمعیت در

دیگر کشورهای رشد نیافته نیز غیرعادی بوده است. به عنوان مثال، در فاصله سال های ۸۵-۱۹۵۰، نرخ رشد سالانه جمعیت در کشورهای آسیایی (به استثنای ژاپن) به طور متوسط ۲/۶ درصد بوده و یا نرخ متوسط رشد سالانه جمعیت در کل کشورهای رشد نیافته جهان در فاصله سال های ۸۵-۱۹۸۰، از حدود ۲ درصد تجاوز نکرده است.^{۱۷}

علت اصلی رشد این بی رویه جمعیت کشور در دوران پس از انقلاب قبل از هرچیز سیاست فرهنگی رژیم در جهت «اسلامی» کردن جامعه بوده است. تأکید بر امر ضرورت تشکیل خانواده برای جوانان کم سن و سال و ایجاد تسهیلات دولتی برای ازدواج آنان به منظور «حفظ ارزش های اسلامی» و «جلوگیری از روابط نامشروع بین زن و مرد»، کاهش حداقل سن ازدواج به ۹ سال برای دختران و ۱۵ سال برای پسران، «غیر اسلامی» شناختن شیوه های نوین تنظیم خانواده و پیشگیری از بارداری، تشویق خانواده ها به داشتن فرزندان بیشتر از طریق ایجاد انواع و اقسام انگیزه های مادی، لغو قانون حمایت خانواده و مجاز شناختن نظام قرون وسطایی چندهمسری، و... بدون در نظر گرفتن پیامدهای اقتصادی فاجعه بار این سیاست ها، تنها نمونه هایی از اعمال اینگونه سیاست های فرهنگی «ولایت فقیهی» در سطح جامعه هستند.

بدین ترتیب، افزایش بی رویه جمعیت به موازات سقوط حجم تولید ناخالص داخلی، تأثیرات مخرب سقوط اقتصادی را شدت بخشیده و به نزول سطح زندگی مردم در حدی بسیار عمیق تر از آنچه که ارقام فوق نشان می دهند انجامیده است. این واقعیت، به ویژه با توجه به ارقام مربوط به کاهش چشمگیر تولید ناخالص داخلی و تولید ناخالص سرانه داخلی، که در جدول زیر آمده است، بیشتر قابل لمس می شود. به استثنای رشد نسبی در فاصله سال های ۶۳-۱۳۵۹، تولید ناخالص سرانه داخلی کشور از سال ۱۳۶۴ تاکنون سیر مداوم نزولی داشته و از ۸۴ هزار ریال در سال ۱۳۵۸، به ۶۰ هزار ریال در سال ۶۵، ۵۴ هزار ریال در سال

سال	تولید ناخالص داخلی (میلیارد ریال)	جمعیت کشور (میلیون نفر)	تولید ناخالص سرانه داخلی (هزار ریال)
۱۳۵۶	۳۹۲۲/۳	۳۴/۷	۱۱۳/۰
۱۳۵۷	۳۲۶۶/۹	۳۷/۸	۹۱/۳
۱۳۵۹	۲۵۶۸/۰	۳۹/۳	۶۷/۰
۱۳۶۱	۳۰۴۰/۳	۴۲/۴	۷۵/۲
۱۳۶۳	۳۴۲۱/۳	۴۵/۸	۷۹/۶
۱۳۶۶	۲۹۳۱/۰	۵۱/۳	۵۴/۰
۱۳۶۸	۲۷۵۰/۰	۵۵/۰	۵۰/۰

۱۳۶۶، و ۵۰ هزار ریال در سال ۱۳۶۸ کاهش یافته است. با توجه به این که تولید ناخالص سرانه داخلی کشور در سال پیش از انقلاب، یعنی ۱۳۵۶، حدود ۱۱۳ هزار ریال بوده، می توان نتیجه گرفت که درآمد سرانه شهروندان کشور در طول ۱۲ سال پس از انقلاب، بیش از ۵۴ درصد سقوط کرده و به حدود ۴۵ درصد میزان پیش از انقلاب کاهش پیدا کرده است!^{۱۸} هرچند ارقام مربوط به سال های ۶۹ - ۷۱، حاکی از رشد نسبی تولید ناخالص داخلی هستند،^{۱۹} اما این رشد عمدتاً مجازی بوده و در جهت بهبود وضعیت زندگی توده های مردم عمل نکرده است. ما در بخش مربوط به سیاست های اقتصادی رژیم، این پدیده را به طور دقیق تر مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهیم داد.

۳- تحولات اقتصادی ناشی از سمت گیری های

طبقاتی حاکمیت

سقوط کمی تولید اقتصادی کشور در مقایسه با سال های قبل از انقلاب تنها یکی از وجوه تحولات اقتصادی کشور در طول چهارده سال گذشته را تشکیل می دهد. مروری بر روند های عمده اقتصادی در دوران پس از انقلاب نشان می دهد که این تحولات اقتصادی در یک راستای ثابت حرکت نکرده اند و به موازات تغییر در سمت گیری های طبقاتی حاکمیت - به ویژه در سال های اولیه پس از انقلاب - تغییر جهت های بسیار مهمی داشته اند. به علاوه، این سمت گیری های طبقاتی اثرات کیفی مهمی نیز در ساختار زیربنای اقتصادی کشور بر جای گذاشته اند که درک آن ها تنها از طریق مقایسه ارقام اقتصادی دوران قبل و بعد از انقلاب ممکن نیست. به همین دلیل لازم است آنها را در ارتباط با تغییرات انجام شده در سمت گیری طبقاتی حاکمیت در دوران پس از انقلاب، و با توجه به تأثیر این سمت گیری ها در سیاست های اقتصادی دولت مورد بررسی قرار دهیم.

امروز اغلب تحلیل گران در این نکته اتفاق نظر دارند که رژیم حاکم بر ایران یک رژیم خرده بورژوازی با ایدئولوژی عمیقاً مذهبی است. اما این اصل به خودی خود بیانگر جهت گیری های طبقاتی حاکمیت در این یا آن مقطع مشخص تاریخی نبوده و نیست. نگاهی به عملکرد گذشته حاکمیت نشان می دهد که جهت گیری طبقاتی آن، مانند اغلب رژیم های خرده بورژوازی حاکم در کشورهای مشابه، عمدتاً در امتداد برآیند نیروهای اجتماعی و متأثر از تعادل نیروهای طبقاتی در سطح جامعه بوده است. به علاوه، همان طور که آموزگاران مارکسیسم - لنینیسم نشان داده اند، خرده بورژوازی، از آنجا که خود زاینده شیوه تولید معینی نیست، در سیر رشد خود به ناچار در این یا آن قطب طبقاتی جامعه و شیوه تولید مربوط به آن مستحیل می شود. این روند در ابتدا به صورت اتحاد عمل با این یا آن قطب طبقاتی در رویارویی با قطب دیگر آغاز می شود و سپس، در صورت پایدار ماندن تعادل نیروهای طبقاتی به نفع یک قطب

معین، به تدریج به جذب کامل در آن می انجامد. البته، همان طور که انگلس توضیح داده است، در مقاطع خاص تاریخی، این امکان نیز وجود دارد که نیروهای بینابینی بتوانند با استفاده از تعادل معین نیروها در سطح جامعه، برای مدتی به طور مستقل از قطب های طبقاتی عمل کنند، هر چند این وضعیت، همانطور که وی تأکید کرده است، موقتی و گذرا است.

هدف از بیان این نکات در اینجا نه ارائه یک تحلیل طبقاتی همه جانبه از ماهیت رژیم حاکم بر ایران، بلکه تأکید بر این نکته است که حاکمیت برخاسته از انقلاب، بنا بر ماهیت عمدتاً خرده بورژوازی خود، دقیقاً همین روند پیش بینی شده را در دوران پس از انقلاب طی کرده و در مراحل مختلف تاریخی، بسته به این که کدام جناح از نیروهای طبقاتی جامعه دست برتر را داشته، در راستای منافع آن طبقه یا جناح طبقاتی حرکت کرده است.

بر اساس اصول یاد شده بالا، می توان سیر سمت گیری های طبقاتی حاکمیت در طول چهارده سال گذشته را به سه مرحله عمده تقسیم کرد: (۱) مرحله سمت گیری توده ای در اتحاد با زحمتکشان شهر و روستا؛ (۲) مرحله تلاش برای استقرار «ولایت مطلقه فقیه» و قبضه انحصاری قدرت؛ و (۳) مرحله سلطه بورژوازی تجاری و احیای سرمایه داری واپس گرا و وابسته. از این سه مرحله، مرحله دوم صرفاً یک مرحله موقت و انتقالی بوده است. در این مرحله انتقالی، که مشخصه اصلی آن سرکوب وسیع نیروهای حامی زحمتکشان در کشور بود، خرده بورژوازی حاکم، همانطور که در بالا نیز گفته شد، تلاش کرد تا حساب خود را از زحمتکشان شهر و روستا جدا کند و یک «راه سوم» مستقل از قطب های طبقاتی جامعه را طی کنند. اما همانطور که حزب توده ایران در آن زمان به درستی پیش بینی کرد، از آنجا که چنین «راه سوم»ی نمی توانست وجود خارجی داشته باشد، این تلاش حاکمیت به ناچار به سلطه بورژوازی تجاری و احیای سرمایه داری واپس گرا و وابسته در ایران (گذار به مرحله سوم) منجر شد.

این جا به جایی در سمت گیری طبقاتی حاکمیت، یعنی دور شدن از سیاست اتحاد با زحمتکشان و اتخاذ سیاست اتحاد با بورژوازی تجاری رشد یابنده، هم در سیاست های اقتصادی حاکمیت و هم در روندهای کلی حاکم بر اقتصاد کشور در طول دوران پس از انقلاب بازتاب یافته است که ما در اینجا به برخی جوانب مهم آن می پردازیم.

روندهای اقتصادی در مرحله اول:

مشخصه اصلی سیاست های اقتصادی حاکمیت در مرحله اول، تلاش در جهت ملی کردن صنایع عمده، بانک ها و تجارت خارجی؛ اجرای اصلاحات ارضی؛ قطع وابستگی اقتصادی کشور به سرمایه بین المللی؛ و تعدیل نابرابری ها در توزیع درآمد و ثروت در جامعه بود. هر چند اغلب این تلاش ها، به دلیل ماهیت خرده بورژوازی حاکمیت، به صورت نیمبند و ناتمام انجام گرفتند، ولی در این مرحله گام های مؤثری در جهت دستیابی به این هدف ها و

بهبود وضع زحمتکشان کشور برداشته شد. روندهای اقتصادی مربوط به این مرحله، که به تفاوت تا سال های ۶۳-۱۳۶۱ ادامه پیدا کردند، حاکی از بهبود نسبی در وضعیت اقتصادی کشور هستند.

تولید ناخالص داخلی کشور، همان طور که در بالا نیز به آن اشاره شد، علی رغم سقوط اولیه ناشی از وضعیت انقلابی سال های ۵۸-۱۳۵۷ و سپس مشکلات ناشی از جنگ، در این دوره سیر رشدیابنده داشت و از ۲۵۶۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۹، به ۲۶۳۹/۴ میلیارد در سال ۱۳۶۰، ۳۰۴۰/۳ میلیارد در سال ۶۱، ۳۴۱۷/۸ میلیارد در سال ۶۲، و ۳۴۲۱/۳ میلیارد ریال در سال ۱۳۶۳ افزایش یافت. تولید ناخالص سرانه داخلی نیز، علی رغم رشد سرسام آور جمعیت کشور، در این فاصله افزایش پیدا کرد و از ۶۷ هزار ریال در سال ۱۳۵۹، به ۷۵/۲ هزار ریال در سال ۶۱ و ۷۹/۶ هزار ریال در سال ۶۳ رسید.

این رشد، در افزایش قدرت خرید زحمتکشان در سه سال اول انقلاب نیز بازتاب یافت. در فاصله سال های ۶۰-۱۳۵۸، در حالی که قیمت کالاها با نرخ متوسط حدود ۱۹/۲ درصد در سال بالا رفت، سطح دستمزدها با نرخ متوسط ۲۹/۸ درصد در سال افزایش یافت. به عبارت دیگر، تا پایان سال ۱۳۶۰ سطح دستمزدها با سرعتی بیش از ۱/۵ برابر رشد سطح قیمت ها افزایش پیدا کرده بود. اما این روند به زودی متوقف شد و تا پایان سال ۱۳۶۱، قدرت خرید زحمتکشان مجدداً تا حد سال ۱۳۵۷، و سپس تا سال ۱۳۶۷، به کمتر از نصف میزان سال ۱۳۵۷ کاهش یافت. ۲۰

از این مهم تر، روند شکل گیری سرمایه های ثابت در اقتصاد کشور و تغییر سهم بخش های مختلف اقتصاد در شکل گیری سرمایه های ثابت بود. سهم کشاورزی در شکل گیری سرمایه های ثابت از ۴ درصد در سال ۱۳۵۷ به ۷/۲ درصد در سال ۱۳۶۲ رسید. در فاصله سال های ۵۹-۱۳۵۷، سهم بخش صنایع در شکل گیری سرمایه های ثابت از ۴۹/۹ درصد به ۵۹/۷ درصد افزایش پیدا کرد. افزایش سهم رشته های تولیدی صنایع از این هم بیشتر بود و از ۱۴/۷ درصد کل صنایع در سال ۱۳۵۹ به ۲۱/۲ درصد در سال ۱۳۶۲ رسید. سهم بخش خدمات نیز در شکل گیری سرمایه ثابت در این مرحله کمابیش کاهش یافت و از ۳۶/۶ درصد در سال ۱۳۵۷ به ۳۱ درصد در سال ۱۳۵۹ کاهش یافت. این کاهش در عین حال با رشد سهم شکل گیری سرمایه های ثابت در رشته های ترابری و ارتباطات، و سقوط سهم رشته های غیرمفید خدمات همراه بود. به عنوان نمونه، سهم رشته ترابری خدمات در شکل گیری سرمایه ثابت از ۴۳/۶ درصد در سال ۱۳۵۷ به ۶۲/۹ درصد در سال ۱۳۶۳؛ و سهم ارتباطات از ۴/۷ درصد در سال ۱۳۵۸ به ۱۰/۳ درصد در سال ۱۳۶۱ افزایش یافت. در سمت مقابل، سهم رشته های غیرمفید خدمات در شکل گیری سرمایه های ثابت در این بخش، از ۷۰/۳ درصد در سال ۱۳۵۷ به ۲۸/۲ درصد در سال ۱۳۶۳ کاهش پیدا کرد. ۲۱

نتیجه این روند، علاوه بر رشد کمی تولید ناخالص داخلی که در بالا نشان داده شد،

افزایش سهم بخش های صنایع و کشاورزی در کل تولید ناخالص داخلی کشور نیز بود. در نتیجه، تولید بخش کشاورزی در فاصله سال های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ (یعنی بلافاصله پس از تصویب قانون اصلاحات ارضی)، به بالاترین سطح رشد خود دست یافت و به ترتیب ۱۱/۳ و ۷/۹ درصد افزایش پیدا کرد. سهم این بخش در کل تولید ناخالص داخلی کشور نیز از ۸/۷ درصد در سال ۱۳۵۶، به ۱۴/۳ درصد در سال ۱۳۶۱ رسید.^{۲۲}

مشابه همین روند در سیر تحولات بخش صنایع نیز مشاهده می شود. به عنوان مثال، سهم بخش صنایع در تولید ناخالص داخلی کشور از ۱۶/۵ درصد در سال ۱۳۵۶، به ۲۰/۶ درصد در سال ۱۳۶۳ رسید. در حالیکه در طول ۱۰ سال پس از انقلاب، متوسط نرخ رشد بخش صنایع کشور رقم ناچیز ۰/۰۶ درصد بوده است، این نرخ در فاصله چهار سال اول انقلاب، یعنی ۶۲-۱۳۵۸، رقمی معادل ۴/۶ درصد را نشان می دهد. به عبارت دیگر، متوسط نرخ رشد سالانه بخش صنایع در چهار سال اول انقلاب بیش از ۸۰ برابر متوسط نرخ رشد سالانه آن در ده سال پس از انقلاب بوده است!^{۲۳}

رشد سهم بخش خدمات در کل تولید ناخالص داخلی نیز در طول ۴ سال اول پس از انقلاب نامحسوس بود و از ۵۰/۸ در سال ۱۳۵۷ به ۵۰/۹ در سال ۱۳۶۱ رسید. با این وجود، همانطور که در بالا اشاره شد، سهم رشته های تریابی و ارتباطات، که نقش مهمی در تقویت روند تولید بازی می کنند، در این افزایش از سایر رشته های خدمات در این مرحله بیشتر بوده است.^{۲۴}

بدین سان در مرحله اول انقلاب، ساختار زیربنای اقتصادی کشور، علی رغم کاهش چشمگیر کمیت تولید در مقایسه با دوران پیش از انقلاب، که عمدتاً از جنگ و محاصره اقتصادی کشور ناشی می شد، از نظر کیفی در جهت تقویت نسبی بخش های صنایع و کشاورزی حرکت کرد. در این مرحله، سهم بخش خدمات در ساختار زیربنای اقتصادی کمابیش ثابت ماند در حالیکه سهم بخش های صنایع و کشاورزی در کل اقتصاد کشور به موازات رشد کمی تولید افزایش پیدا کرد. و چنانچه تحولات اقتصادی در همین مسیر ادامه می یافتند، می شد امیدوار بود که به رغم وجود عوامل بازدارنده، انقلاب ایران بتواند به برخی از هدف های اولیه خود در عرصه اقتصادی دست پیدا کند.

اما متأسفانه، چرخش در سمت گیری طبقاتی حاکمیت - که به معنای دور شدن از سیاست اتحاد با زحمتکشان شهر روستا در مرحله دوم، و پذیرش سلطه سرمایه داری در مرحله سوم بود - نه تنها این روندها را متوقف کرد بلکه آن ها را در جهت عکس به حرکت در آورد.

روندهای اقتصادی در مرحله دوم:

رشد سرطانی بورژوازی تجاری در اثر وضعیتی فوق العاده ناشی از جنگ، که به تمرکز شدید سرمایه در دست این قشر و افزایش قدرت اجتماعی - سیاسی آن انجامید، به تدریج به

حدّی رسید که برآیند نیروهای طبقاتی در سطح جامعه را، که در مرحله اول بیشتر به سود زحمتکشان بود، در جهت تعادل نسبی نیروهای طبقاتی تغییر داد. خرده بورژوازی حاکم نیز، که از همان ابتدا از افزایش قدرت زحمتکشان در سطح جامعه وحشت داشت، از فرصت طلائی ناشی از این تعادل نیروها، برای حرکت در جهت قبضه انحصاری قدرت و تصفیه نیروهای حامی زحمتکشان بهره برداری کرد.

در حالی که در مرحله اول، دفاع از «دست های پینه بسته دهقانان» و حمایت از کارگران به عنوان «ستون فقرات انقلاب» شعار اصلی حاکمیت را تشکیل می داد، در مرحله دوم، این شعارها جای خود را به شعار «مردم برای اسلام انقلاب کردند نه اقتصاد» - یعنی شعار انحصاری خرده بورژوازی حاکم - داد. شعارهای اقتصادی برخاسته از این بینش، عمدتاً در چارچوب «دولت کارفرمای خوبی نیست»، «کار مردم را باید به مردم [!] واگذار کرد» و «بازاریان محترم هم بر گردن انقلاب حق دارند» حرکت می کرد. پیامد عملی این شعارها، متوقف کردن روند اصلاحات اجتماعی به بهانه مغایرت آن ها با اصول و احکام مالکیت در اسلام، نفی نقش دولت در هدایت تولید اقتصادی کشور و محدود کردن آن به «نظارت» بر امور، و در نهایت آزاد گذاشتن دست بخش خصوصی، و به ویژه بورژوازی تجاری، در غارت مردم بود.

از نظر اقتصادی، اولین قربانی این تغییر در سمت گیری طبقاتی حاکمیت، بخش کشاورزی بود که اصلاحات در آن ابتدا به بهانه «شروع جنگ» متوقف و سپس به دلیل «مغایرت با موازین اسلامی» توسط شورای نگهبان «مردود» اعلام گردید. بلافاصله پس از ردّ طرح اصلاحات ارضی توسط شورای نگهبان، تولید کشاورزی سقوط کرد و در حالیکه در سال ۱۳۶۱ رشدی معادل ۷/۹ درصد نشان داده بود، در سال ۱۳۶۲ با رشد منفی ۱/۶ درصد روبرو شد. ۲۵ از آن زمان تاکنون، علی رغم ادعاهای رژیم مبنی بر «محور» قرار دادن کشاورزی در برنامه های توسعه اقتصادی، رشد این بخش به طور متوسط از حدود ۴ درصد در سال تجاوز نکرده است، که با توجه به رشد ۳/۹ درصد در سال جمعیت، به معنای راکد ماندن بخش کشاورزی در اقتصاد کشور از سال ۱۳۶۲ به بعد بوده است.

به موازات توقف اصلاحات ارضی، بودجه اختصاص داده شده به بخش های مختلف تولیدی اقتصاد نیز به شدت کاهش داده شد. به عنوان مثال، در فاصله سال های ۶۵-۱۳۶۲، پرداخت ها و اعتبارات اختصاص داده شده از سوی دولت برای هزینه های عمرانی، از ۱۱۴۸ میلیارد ریال به ۷۵۶ میلیارد ریال، یعنی معادل ۳۴/۲ درصد کاهش یافت. ۲۶ تنها در فاصله سال های ۶۳-۱۳۶۲، اعتبارات دولتی برای صنایع تولیدی و معادن، صنایع ساختمانی غیر مسکونی، و توسعه شهرسازی به ترتیب ۳۳/۶، ۱۸/۹، و ۲۹/۷ درصد سقوط کرد. تا سال ۱۳۶۴، اعتبارات دولتی برای سرمایه گذاری در بخش های صنایع و معادن در مقایسه با سال ۱۳۶۲، به ترتیب ۴۳/۹ و ۴۵/۹ درصد کاهش یافت. در سمت مقابل، اعتبارات برای

ساختمان خانه های مسکونی خصوصی، که بخش خصوصی ۹۵ درصد تولید آن را در سراسر کشور در اختیار دارد، تا سال ۱۳۶۵ معادل ۴۵۰ درصد افزایش پیدا کرد.^{۲۷}

قربانی اصلی این وضع به ویژه صنایع بزرگ کشور بودند که تا ۶۵ درصد مواد اولیه و ۶۳ درصد قطعات یدکی خود را از خارج از کشور تأمین می کردند. از نظر مالی، در این زمان وابستگی واحدهای بزرگ صنعتی به ارز خارجی، حدود ۶ تا ۷ میلیارد دلار در سال ارزیابی شده بود. نیاز ارزی وزارت صنایع، که بیش از ۷ هزار واحد تولیدی را زیر پوشش خود داشت، به طور متوسط ۵/۵ میلیارد دلار در سال بود. اما این وزارت خانه در سال ۱۳۶۱ تنها ۳/۸ میلیارد دلار؛ در سال ۱۳۶۳، ۳ میلیارد دلار؛ و در سال ۱۳۶۴، فقط ۲/۸ میلیارد دلار ارز از دولت دریافت کرد. در سال ۱۳۶۵، ارز اختصاص یافته به کل صنایع غیرنظامی کشور تا حد ناچیز ۰/۹ میلیارد دلار (یعنی کم تر از ۱۳ درصد ارز مورد نیاز صنایع) کاهش داده شد که به سقوط تولید صنعتی کشور در سال های بعد انجامید.^{۲۸} تولید بخش صنعتی در سال ۱۳۶۵، ۱۶/۴۴ درصد و در سال ۱۳۶۶، ۶/۳ درصد کاهش نشان داد. طبق گزارش وزیر برنامه و بودجه، تنها در سال ۱۳۶۵، ارزش افزوده در بخش صنایع کشور ۵۰ درصد سقوط کرد.

در نتیجه، تا سال ۱۳۶۵، نرخ استفاده از ظرفیت تولیدی موجود در کشور، در بخش منابع آب به ۵۸ درصد، برق به ۶۲ درصد، خانه سازی به ۶۴ درصد و تولید کالاهای ساخته شده به ۸۲ درصد کاهش یافت. بر اساس گفته های خود رهبران رژیم، در سال های بعد نرخ عاطل ماندن ظرفیت تولیدی کشور از این هم بیشتر شد. به گفته رفسنجانی، رییس وقت مجلس، در سال ۱۳۶۸ کارخانه های موجود در کشور به طور متوسط با نرخ حدود ۴۰ درصد ظرفیت تولیدی خود کار می کرده اند.^{۲۹}

در بخش کشاورزی نیز تا سال ۱۳۶۴ نرخ استفاده از ظرفیت تولیدی موجود، برای کشت به ۶۰ درصد، ماهیگیری به ۱۲ درصد و دامپروری به ۷۹ درصد کاهش یافت. در سال ۱۳۶۷، از ۳۰ تا ۵۰ میلیون هکتار زمین قابل کشت در سراسر کشور، تنها ۱۰/۱ میلیون هکتار به زیر کشت برده شد. در مجموع، برآوردهای موجود نشان می دهند که در این مرحله، حجم واقعی تولید کشاورزی کشور هیچ گاه از حدود ۱۲ درصد ظرفیت بالقوه آن تجاوز نکرد.^{۳۰} نتیجه طبیعی این کاهش تولید، نیاز فزاینده به واردات مواد غذایی بود که حجم آن تا سال های ۶۶-۱۳۶۵ به حدود ۵ میلیارد دلار در سال رسید.

به علاوه، تغییر سمت گیری طبقاتی رژیم به کاهش سهم بخش صنایع در کل اقتصاد از یک سو، و رشد سرطانی بخش خدمات، آن هم در انگلی ترین رشته های آن از سوی دیگر، انجامید. حاکمیت که در این مرحله بر کاهش نقش دولت در عرصه اقتصادی تأکید می ورزید، در عین حال برای حفظ سلطه انحصاری خود و سرکوب نارضایی های فزاینده زحمتکشانش، کنترل دولتی را در عرصه های سیاسی و فرهنگی جامعه تشدید کرد و دست به گسترش نهادهای سرکوبگر «انقلابی» و سازمان های تازه منظم و غیرمنظم نظامی زد. در سال

۱۳۶۷، وزیر برنامه و بودجه رژیم در مجلس فاش کرد که بودجه اختصاص داده شده به این گونه نهادها در فاصله سال های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۶، $۱۱/۵$ برابر شده و از ۲۰ میلیارد ریال به ۲۳۰ میلیارد ریال (یعنی معادل ۸ درصد کل تولید ناخالص داخلی کشور) رسیده است!^{۳۱} نتیجه این روند افزایش چشمگیر نقش غیرموکد و سرکوبگر دولت در عرصه های سیاسی و اجتماعی به موازات کاهش نقش موکد آن در عرصه اقتصاد بود. در حالی که تا سال ۱۳۶۵، تعداد مستخدمین دولتی به دو برابر سال ۱۳۵۵ افزایش یافت و از $۱/۷$ میلیون نفر به ۳ میلیون نفر (معادل ۳۱ درصد کل استخدام در سطح کشور) رسید، سهم ارزش افزوده در بخش خدمات دولتی نسبت به کل تولید ناخالص داخلی بیش از ۳۵ درصد کاهش نشان داد. این رشد انگلی لایه های بوروکراتیک دولتی، که نتیجه مستقیم سیاست تبدیل ماشین دولتی به ابزار اعمال هژمونی خرده بورژوازی بود، به حدی رسید که در سال ۱۳۶۷، موسوی نخست وزیر وقت رژیم، اذعان کرد که طول متوسط کار مفید در نهادهای دولتی به یک ساعت و حتی نیم ساعت در روز رسیده است.^{۳۲}

این تغییر در سمت گیری حاکمیت، به رشد سرمایه ثابت ناخالص در بخش صنایع نیز صدمات جدی وارد آورد. شکل گیری سرمایه های ثابت در کل بخش صنایع که از $۴۹/۷$ درصد در سال ۱۳۵۵ به $۵۹/۷$ درصد در سال ۱۳۵۹ رسیده بود، مجدداً تا سال ۱۳۶۴ تا حد $۵۰/۱$ درصد سقوط کرد. افت سهم رشته های تولیدی بخش صنایع در شکل گیری سرمایه های ثابت از این هم شدیدتر بود و از $۲۱/۲$ درصد در سال ۱۳۶۳ به $۱۴/۱$ درصد در سال ۶۵ رسید. در سمت مقابل، سهم بخش خدمات در شکل گیری سرمایه های ثابت از ۳۱ درصد در سال ۱۳۵۹، به بیش از $۳۹/۴$ در سال ۱۳۶۴ افزایش یافت. بدین ترتیب در این مرحله، در حالی که سهم بخش کشاورزی در تولید ناخالص داخلی کشور کمابیش ثابت ماند، سهم بخش صنایع از $۲۰/۶$ درصد در سال ۱۳۶۳ به $۱۸/۳$ درصد در سال ۱۳۶۶ کاهش پیدا کرد، و سهم خدمات از $۵۰/۹$ درصد در سال ۱۳۶۱، به ۵۴ درصد در سال ۱۳۶۴ افزایش یافت.^{۳۳} سقوط روند شکل گیری سرمایه های ثابت، بیش از هرچیز به کاهش چشمگیر بازدهی تولید در اقتصاد انجامید. به عنوان مثال، در حالی که در فاصله سال های ۵۶-۱۳۵۲، نسبت افزایش تولید به افزایش سرمایه گذاری حدود ۱ به ۳ بود (یعنی هر ۳ دلار افزایش سرمایه گذاری باعث یک دلار افزایش تولید می شد)، این نسبت تا سال ۱۳۶۶ تا حد ۱ به ۲۱ سقوط کرد.^{۳۴} این مختل شدن امر تولید و سقوط فاحش حجم تولید ناخالص داخلی، اقتصاد کشور را با وضعیت فاجعه باری که در ابتدای این مقاله از آن سخن رفت روبرو کرد و آن را به نحوی شدیدتر از سال های پیش از انقلاب، به یک اقتصاد کاملاً مصرفی وابسته به واردات کالاهای خارجی مبدل ساخت. به عنوان نمونه، در سال ۱۳۶۴، $۷۱/۸$ درصد از کل هزینه های ناخالص داخلی کشور صرف مصرف، و تنها $۱۸/۵$ درصد آن صرف سرمایه گذاری شد.^{۳۵} علاوه بر این، به علت نبود امنیت اقتصادی در سطح جامعه، که خود از ماهیت خرده

بورژوازی رژیم حاکم نشأت می گرفت، حتی بخش خصوصی نیز از هرگونه سرمایه گذاری دراز مدت در عرصه تولید خودداری کرد و توجه خود را بر سرمایه گذاری های کوتاه مدت در عرصه توزیع، که با ریسک کم و سود کلان همراه بود، متمرکز نمود. بدین ترتیب، جهت گیری انحصارطلبانه خرده بورژوازی در این مرحله، که بیش از هرچیز از راه مسلط کردن اصل «ولایت فقیه» بر تمامی ابعاد جامعه به پیش برده شد، با مختل کردن روند تولید و تبدیل اقتصاد کشور به یک اقتصاد کاملاً مصرفی متکی بر واردات، به رشد سرطانی بورژوازی تجاری، به عنوان انگلی ترین و واپس گراترین بخش بورژوازی، یاری رساند و زمینه را برای سلطه نهایی آن بر اقتصاد کشور و گذار به مرحله سوم هموار ساخت.

به جرأت می توان گفت که مرحله دوم، که فاصله سال های ۶۲-۱۳۶۱ تا ۶۸-۱۳۶۷ را در بر می گرفت، هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی - اجتماعی فاجعه بارترین دوران زندگی مردم میهن ما در سال های پس از انقلاب بوده است. حزب توده ایران، از همان ابتدای این مرحله، به درستی رژیم «ولایت فقیه» را «مانع اصلی رشد نیروهای موکده در جامعه» و عامل عمده وجود «بحران ساختاری» همه گیر در سطح کشور ارزیابی کرد و در اسناد مصوب کنفرانس ملی خود، در رابطه با سمت گیری طبقاتی رژیم «ولایت فقیه» در آن مرحله نوشت: «این راه به هر اسم و به هر عنوان و زیر هر پوششی از جمله «اقتصاد اسلامی» ارائه شود، جز راه رشد سرمایه داری نیست و نخواهد بود.»^{۳۶}

طبیعتاً سرمایه داری برخاسته از چنین روندی، که در شرایط سرکوب گسترده زحمتکشان شهر و روستا، توقف تولید صنعتی در جامعه، سلطه تدریجی لایه های بورژوازی بوروکراتیک بر بخش دولتی، و رشد سرطانی بورژوازی تجاری در بخش خصوصی اقتصاد قوام یافت، تنها می توانست یک سرمایه داری وابسته، واپس گرا و انگلی باشد.

روندهای اقتصادی در مرحله سوم:

با اینکه سلطه سرمایه تجاری بر اقتصاد کشور از مدت ها قبل تأمین شده بود، اما تأثیر آن بر سمت گیری طبقاتی و سیاسی حاکمیت تا زمان درگذشت خمینی، که پرچمدار حاکمیت انحصاری خرده بورژوازی و ادامه سیاست «نه شرقی نه غربی» (راه سوم) بود، محدود ماند. با مرگ خمینی، هم بورژوازی تجاری و هم بورژوازی بوروکراتیک برآمده از مرحله دوم، که پیش از آن بارای مقابله با شخص خمینی را نداشتند، به سرعت در جهت درهم شکستن سلطه انحصاری خرده بورژوازی در حاکمیت و تضعیف اصل «ولایت فقیه» که تبلور سیاسی آن بود حرکت کردند. کنترل ارگان های دولتی یکی پس از دیگری از نمایندگان خرده بورژوازی سنتی پس گرفته شد و بالاخره در انتخابات دوره چهارم مجلس، آخرین سنگر قدرت انحصاری آنان نیز تسخیر گردید. بدین ترتیب، با درهم شکسته شدن هژمونی خرده بورژوازی سنتی در حاکمیت، اصل «ولایت فقیه» جایگاه انحصاری خود را از دست داد و راه برای رشد بلامنازع

سرمایه داری در جامعه باز شد.

اما، رشد سرمایه داری در این مرحله نیز با تضادهای معینی در درون حاکمیت مواجه بوده است. با اینکه بورژوازی تجاری و بورژوازی بوروکراتیک هر دو در پایان بخشیدن به سلطه انحصاری خرده بورژوازی و تغییر سمت گیری طبقاتی حاکمیت منافع مشترک داشته و دارند، اما منافع آنان نسبت به سمت کلی رشد سرمایه داری در ایران یکسان نیست. در حالی که بورژوازی تجاری از ادامه وضعیّت فوق العاده ناشی از «ضدیت» ظاهری با غرب و انزوای اقتصادی کشور سود می برد و در این مورد با هواداران «ولایت فقیه» اشتراک منافع دارد، بورژوازی بوروکراتیک دولتی تحکیم وضعیّت خود را منوط به نزدیکی با غرب و شراکت با سرمایه بین المللی می داند و در این مسیر، اصل «ولایت فقیه» را سد راه خود می شناسد. از سوی دیگر، در رابطه با مسأله خصوصی کردن نیز میان جناح های مختلف حاکمیت اختلاف منافع وجود دارد. در حالی که بورژوازی تجاری به مسأله خصوصی کردن به چشم یک اصل بنیادی لایتغیر برخورد می کند، بورژوازی بوروکراتیک دولتی آن را تنها تا جایی که ضرورت ایجاب کند می پذیرد. در این مسأله، برخلاف مسأله قبل، هواداران «ولایت فقیه» نه با بورژوازی تجاری، بلکه با بورژوازی بوروکراتیک دولتی اشتراک منافع دارند. سیاست های اقتصادی رژیم در این مرحله، در چارچوب کشمکش های این سه جناح حاکمیت، که همگی از ماهیتی انگلی و واپس گرا برخوردارند، شکل گرفته و می گیرند.

با آغاز مرحله سوّم، سیاست اقتصادی «درهای باز» از یک سو، و خصوصی کردن واحدهای اقتصادی دولتی از سوی دیگر، به محور اصلی سیاست اقتصادی حاکمیت بدل شد. برنامه پنجساله اول که بیش از هر چیز بیانگر منافع جناح رفسنجانی به عنوان نماینده بورژوازی بوروکراتیک دولتی بود، برگرفتن وام از خارج، افزایش واردات کالاهای خارجی و تسلیم به سیاست های اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول استوار بود.

تنها در طول سه سال نخست برنامه پنج ساله رفسنجانی، جمع کل واردات کشور به بیش از ۶۳/۷ میلیارد دلار رسید که از این رقم ۱۴/۷ میلیارد دلار به سال ۱۳۶۸، ۲۰/۵ میلیارد به سال ۶۹ و ۲۸/۵ میلیارد دلار به سال ۷۰ تعلق داشت. در سمت مقابل، در همین فاصله جمع کل صادرات نفتی و غیرنفتی کشور به زحمت به ۵۰ میلیارد دلار رسید. طبق آمار منتشره، تنها در سال ۱۳۷۰، واردات کشور ۱۰ میلیارد دلار بیشتر از صادرات آن بوده است. این به معنای دو برابر شدن میزان بدهی خارجی کشور - از ۱۲ میلیارد دلار در پایان سال ۱۳۶۷ به ۲۵/۷ میلیارد دلار در سال ۱۳۷۰ - تنها ظرف سه سال بود، در واقع، با احتساب اعتبارات خارجی مربوط به طرح های عمرانی برنامه اول، جمع بدهی های خارجی کشور تا پایان سال ۱۳۷۰ بالغ بر ۳۰ میلیارد دلار بود.^{۳۷}

طبق برآوردهای انجام شده، در صورت ادامه این روند، تا پایان سال ۱۳۷۲ جمع کل بدهی های خارجی کشور از حد ۵۰ میلیارد دلار خواهد گذشت و ایران به یکی از بزرگترین

بدهکاران جهان بدل خواهد شد.^{۳۸}

بدیهی است که چنین حجم عظیمی از واردات و تزریق قرضه خارجی به اقتصاد کشور، نمی توانست به افزایش حجم تولید ناخالص داخلی منجر نشود. در نتیجه تولید ناخالص داخلی در سال ۱۳۶۸، ۴ درصد و در سال ۱۳۶۹، ۱۲/۱ درصد رشد نشان داد و به رغم وجود ارقام متناقض در آمارهای رسمی، گفته می شود که تا پایان سال ۷۰ به حد سال های پیش از انقلاب رسید.^{۳۹} اما، آمار و ارقام موجود حاکی از این است که این رشد، نه ناشی از افزایش ظرفیت تولیدی جامعه بلکه نتیجه رشد مبادلات در عرصه توزیع بوده است. این واقعیت به ویژه خود را در تداوم سیر نزولی شکل گیری سرمایه های ثابت در این مرحله نشان می دهد.

قدر مطلق میزان شکل گیری سرمایه ثابت ناخالص داخلی در سال ۱۳۶۷ کاهش شدیدی نشان داد و به ۳۷۰ میلیارد ریال رسید. این در حالی است که رقم مشابه برای سال ۱۳۶۲، ۸۶۰ میلیارد ریال، برای سال ۱۳۵۶، ۱۱۵۲/۶ میلیارد ریال و برای سال ۱۳۵۲، ۴۵۶ میلیارد ریال بوده است. در سال ۱۳۶۸، این رقم همچنان ثابت ماند و در سال ۱۳۶۹، تنها یک درصد از ارقام مشابه در سال ۱۳۶۶ بیشتر بود. به عبارت دیگر، میزان شکل گیری سرمایه ثابت ناخالص داخلی در سال ۱۳۶۹، یعنی سال دوم برنامه پنج ساله رفسنجانی، از رقم مشابه در سال ۱۳۵۲ نیز حدود ۷۰ میلیارد ریال کمتر بوده است.^{۴۰}

ابعاد واقعی قضیه زمانی روشن می شود که نرخ افزایش جمعیت و استهلاک سرمایه را نیز در نظر بگیریم. با احتساب استهلاک سرمایه های ثابت در کشور، میزان شکل گیری سرمایه ثابت «خالص» داخلی در سال ۱۳۶۷، ۱۳۰ میلیارد ریال منفی و در سال ۱۳۶۸، ۸۷ میلیارد ریال منفی بوده است و تنها در سال ۱۳۶۹، رقم مثبت ولی ناچیز ۴۷ میلیارد ریال را نشان داده است که کمابیش برابر ارقام مشابه در سال ۱۳۴۷ شمسی، یعنی بیش از بیست و پنج سال پیش است! با در نظر گرفتن شاخص افزایش جمعیت، میزان شکل گیری سرمایه «خالص» سرانه» داخلی در حال حاضر، معادل ۱۰ درصد ارقام مشابه در سال ۱۳۵۶ و برابر با ارقام مربوط به سال های آخر دهه ۱۳۲۰ هجری شمسی است!^{۴۱}

در نتیجه امروز تنها ۷/۵ درصد از کل ارزش افزوده صنعتی کشور در بخش صنایع سرمایه ای و ۹۲/۵ درصد آن در بخش صنایع مصرفی و واسطه ای تولید می شود. به همین ترتیب، امروز تنها ۸ درصد از کل ۱/۴۶ میلیون نفر شاغلین بخش صنایع (یعنی تنها حدود ۱۱۷ هزار نفر از کل نیروی کار کشور) در بخش صنایع سرمایه ای به کار اشتغال دارند و مابقی در بخش های مصرفی و واسطه ای به کار مشغول اند.^{۴۲} در حال حاضر، کل تعداد شاغلین در کارهای تولیدی کشور، اعم از صنعتی و غیرصنعتی، به کمتر از ۶ درصد کل جمعیت تنزل یافته است، یعنی هر یک نفر شاغل مولد در کشور بار هزینه ۷ نفر غیرمولد را بر دوش می کشد.^{۴۳}

این ارقام به وضوح ماهیت انگلی و واپس گرای سرمایه داری حاکم بر ایران در مرحله کنونی را نشان می دهند. سیاست اقتصادی «درهای باز»، تشدید وابستگی به سرمایه بین

المللی، تکیه بر وام‌های خارجی، و گسترش روند خصوصی کردن اقتصاد کشور که امروز توسط حاکمیت جمهوری اسلامی پیگیری می‌شود، نه تنها به افزایش تولید در جامعه نیانجامیده، بلکه وام‌های خارجی دریافت شده و سودهای ناشی از واردات بی‌رویه را نیز مستقیماً به جیب سرمایه‌داران حاکم ریخته است. نگاهی به ارقام مربوط به رشد نقدینگی بخش خصوصی در این مرحله، حاکی از این است که این ارقام با سرعتی حتی بیشتر از ارقام مشابه در مرحله دوم رشد کرده‌اند. نقدینگی بخش خصوصی، که تا سال ۱۳۶۷ به رقم نجومی ۱۵۳۲۸ میلیارد ریال رسیده بود، در سال ۱۳۶۸ به ۱۸۰۰۰ میلیارد ریال رسید و تا سال ۱۳۷۰ بر ۲۷۰۰۰ میلیارد ریال بالغ شد! حجم نقدینگی، که طبق برنامه اقتصادی پنج ساله رفسنجانی می‌بایست به طور متوسط رشد سالانه‌ای حدود ۱۰ درصد داشته باشد، در عمل در سال ۶۸ معادل ۱۹/۵ درصد، در سال ۶۹ معادل ۲۲/۵ درصد، و در سال ۷۰ معادل ۲۴/۵ درصد افزایش نشان داد و در حال حاضر به بیش از ۶ برابر حجم کل بودجه عمومی دولت رسیده است. نکته قابل توجه این است که این حجم سرسام‌آور نقدینگی، تنها در مالکیت سه هزار خانواده در بخش خصوصی قرار دارد. ^{۴۵} این در حالی است که بر اساس برآوردهای موجود، حدود ۵ میلیون ایرانی درآمد روزانه‌ای کمتر از ۶۰ ریال دارند.

در سمت مقابل، قطع سوبسیدها، برداشتن کنترل دولتی بر قیمت‌ها و «تک‌نرخی» کردن دلار، که به دستور بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول انجام می‌گیرد، به افزایش سریع قیمت کالاها در جامعه انجامیده و درآمد واقعی کارگران، کارمندان و سایر زحمتکشان کشور را تا حدی بسیار پایین‌تر از مرحله دوم کاهش داده است. نرخ تورم که قرار بود در طول برنامه پنج ساله اقتصادی از ۲۸/۵ درصد به ۸/۹ درصد کاهش پیدا کند، تا سه برابر افزایش یافت و در شش ماهه دوم سال ۱۳۷۰، به بیش از ۷۰ درصد رسید. طبق پیش‌بینی کارشناسان، چنانچه این روند ادامه پیدا کند، نرخ تورم تا سال ۱۳۷۳ به حدود ۱۷۵ تا ۱۸۰ درصد افزایش خواهد یافت. ^{۴۶}

بدین ترتیب در مرحله سوم، با سلطه جناح‌های بورژوازی تجاری و بوروکراتیک بر حاکمیت و اقتصاد کشور، روند بازگشت از اهداف انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به مرحله نهایی خود وارد شد و اقتصاد کشور بار دیگر در امتداد مسیری که سرمایه‌داری وابسته زمان شاه طی می‌کرد قرار گرفت. آمار و ارقام منتشره از سوی رژیم در این مرحله، هرچند خوشبینانه و بیانگر «رشد اقتصادی» کشور باشند — که نیستند — همانند ارقام و آمار منتشره از سوی رژیم شاه، در تحلیل نهایی تنها بیانگر «رشد وابستگی» اقتصادی و سیاسی کشور به سرمایه‌داری بین‌المللی هستند. رشدی که سهم مردم زحمتکش میهن ما در آن، جز فقر و گرسنگی و بیخانمانی و سرکوب و اختناق چیز دیگری نخواهد بود.

پایان سخن

سردمداران رژیم «ولایت فقیه»، که ۱۴ سال پیش با استفاده از شعار مردمی «استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی» به قدرت سیاسی رسیدند، امروز ادعا می کنند که این گونه شعارهای «غیر واقع بینانه» به عقب افتادگی بیشتر کشور از نظر اقتصادی منجر خواهند شد و تنها راه دستیابی به رشد اقتصادی، پشت کردن به منافع و خواست های زحمتکشان، سپردن زمام امور اقتصادی کشور به بخش خصوصی، بوسیدن آستان سرمایه داری بین المللی و تسلیم شدن به برنامه های امپریالیستی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی است.

اما همان طور که ارقام مربوط به روندهای اقتصادی ۱۴ سال گذشته به وضوح نشان می دهند، این یک دروغ بزرگ تبلیغاتی بیش نیست. حقیقت این است که اقتصاد ایران، علی رغم همه خرابی های ناشی از جنگ، در مرحله اول پس از انقلاب، یعنی در دوره انجام دگرگونی های اجتماعی در جهت منافع توده های میلیونی زحمتکشان، بیشترین رشد واقعی کمی و کیفی ۱۴ سال گذشته را داشته است. روندهای اقتصادی مرحله اول نه تنها این گونه ادعاهای سردمداران رژیم حاکم را نفی می کنند، بلکه در عین حال پاسخی دندان شکن به همه کسانی هستند که با تکرار طوطی وار تبلیغات سرمایه داری بین المللی مدعی می شوند که هر نظم اقتصادی متکی بر اصل عدالت اجتماعی، به ناچار با «عقب ماندگی اقتصادی» روبرو خواهد شد، و در نهایت، زحمتکشان باید بین «عدالت اجتماعی و عقب ماندگی» و «سرمایه داری و رشد» یکی را انتخاب کنند.

اصل «ولایت فقیه»، که روزی برای تضمین سلطه انحصاری خرده بورژوازی سنتی و سرکوب نیروهای هوادار زحمتکشان در میهن ما از آن استفاده شد، امروز به ابزار توجیه و وسیله تثبیت حاکمیت واپس گراترین و انگلی ترین شکل نظام سرمایه داری وابسته بر جامعه ما بدل شده است. بورژوازی واپس گرای حاکم بر ایران، تا زمانی که موقعیت خود را تثبیت شده نیابد، از این اصل در جهت مشروعیت بخشیدن به حاکمیت سیاسی و تعمیق سلطه اقتصادی خود استفاده خواهد کرد و پس از آن، این اصل را نیز همانند بسیاری دیگر از نهادهای جامعه سنتی، همچون زاید ای بی مصرف به دور خواهد افکند، در این میان، بازنده اصلی توده های میلیونی زحمتکشانی خواهند بود که علایق مذهبی آن ها این چنین حیل گرانه در جهت نفی منافع واقعی آن ها مورد سوء استفاده قرار گرفته است.

حزب توده ایران به درستی شعار «طرد ولایت فقیه» را به عنوان تنها راه خروج از بحران کنونی و دست یابی به اهداف نخستین انقلاب بهمن ۱۳۵۷ مطرح کرده است. این شعار امروز بیش از هر زمان دیگر به یک ضرورت عاجل بدل گشته است. بورژوازی انگلی و وابسته حاکم بر ایران با سرعت هرچه بیشتر به یک بورژوازی کمپرادور بدل می شود و کشور ما را به سوی دوران پیش از انقلاب سوق می دهد. تاریخ حکم نهایی خود را درباره رژیم «ولایت فقیه» صادر کرده است. اما سؤالی که باید برای آن پاسخ یافت این است که آیا این حکم

تاریخ به دست سرمایه بین المللی به مرحله اجرا گذاشته خواهد شد یا به وسیله نیروهای مردمی که ضرورت عاجل ایجاد یک جبهه واحد را درک کرده اند؟
برای دادن پاسخ مسؤولانه به این سؤال، که چگونگی آن سرنوشت آینده میهن ما را برای دوره ای طولانی رقم خواهد زد، فرصت چندانی برای نیروهای انقلابی باقی نمانده است!

زینویس ها:

- ۱- اطلاعات سیاسی - اقتصادی، بهمن ۱۳۶۶
- ۲- رسالت، ۱۴ اسفند ۱۳۶۶
- ۳- هوشنگ امیراحمدی، انقلاب و گذار اقتصادی: تجربه ایران، (به زبان انگلیسی)، انتشارات دانشگاه ایالتی نیویورک، ۱۹۹۰، صفحه ۲۰۱. نگارنده در تهیه این مقاله از آمار و ارقام مبسوط مندرج در این کتاب بهره بسیار برده است، هرچند که نتیجه گیری های نگارنده با نتیجه گیری های نویسنده کتاب فوق در بسیاری موارد یکسان نیست.
- ۴- ایران تایمز، ۷ آبان ۱۳۶۷
- ۵- ایران فردا، سال اول، شماره پنجم، بهمن و اسفند ۱۳۷۱، ص ۲۳
- ۶- انقلاب و گذار اقتصادی...، ص ۹۲
- ۷- همان جا.
- ۸- همان منبع، ص ۹۳
- ۹- همان جا
- ۱۰- ایران تایمز، ۱۴ اسفند ۱۳۷۱
- ۱۱- ایران فردا، بهمن و اسفند ۱۳۷۱، ص ۲۴
- ۱۲- انقلاب و گذار اقتصادی...، ص ۶۳
- ۱۳- همان منبع، ص ۶۴
- ۱۴- همان منبع، ص ۶۷
- ۱۵- همان جا
- ۱۶- ایران تایمز، ۳۰ تیر ۱۳۶۸
- ۱۷- اطلاعات سیاسی - اقتصادی، دی ماه ۱۳۶۹، ص ۴۸
- ۱۸- همان منبع، ص ۵۰
- ۱۹- ایران فردا، بهمن و اسفند ۱۳۷۱، ص ۱۸
- ۲۰- انقلاب و گذار اقتصادی...، صفحات ۸-۱۹۷
- ۲۱- همان منبع، ص ۱۵۴
- ۲۲- همان منبع، ص ۱۵۰
- ۲۳- همان منبع، ص ۱۴۴
- ۲۴- همان منبع، ص ۱۳۴
- ۲۵- همان منبع، ص ۱۵۰

- ۲۶- همان منبع، ص ۱۶۰
- ۲۷- همان منبع، ص ۱۶۱
- ۲۸- همان منبع، ص ۱۴۹
- ۲۹- ایران تایمز، ۳۰ تیر ۱۳۶۸
- ۳۰- اطلاعات سیاسی - اقتصادی، بهمن ۱۳۶۶
- ۳۱- انقلاب و گذار اقتصادی...، ص ۱۶۶
- ۳۲- همان منبع، ص ۸۹
- ۳۳- همان منبع، ص ۱۵۸
- ۳۴- گزارش اقتصادی سال ۱۳۶۳، نقل شده در همان منبع، ص ۱۶۲
- ۳۵- همان منبع، ص ۱۵۶
- ۳۶- برنامه مصوب کنفرانس ملی حزب توده ایران، دنیا، شماره ۳، سال ۱۳۶۵، صفحه ۱۱۴
- ۳۷- ایران فردا، بهمن و اسفند ۱۳۷۱، ص ۱۹
- ۳۸- همان منبع، ص ۲۰
- ۳۹- همان منبع، ص ۲۱
- ۴۰- همان جا
- ۴۱- همان جا
- ۴۲- همان جا
- ۴۳- ایران فردا، سال دوم، شماره ششم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲
- ۴۴- اظهارات مدیرعامل بانک سپه، مندرج در سلام، ۱۷ خرداد ۱۳۷۱
- ۴۵- سلام، ۲۷ آبان ۱۳۷۱
- ۴۶- ایران فردا، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲، ص ۱۹

«آدم از سرمایه داری قاتل آدم شده...»

مصاحبه «دنیا» با عسکر حکیم
ریس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان

با تشکر از اینکه به ما فرصت این مصاحبه را دادید، اجازه می‌خواهیم صحبت خود را با پرسشی در مورد خود شما و سوابقتان شروع کنیم.



حکیم: من از شما تشکر می‌کنم که اینگونه امکان می‌دهید که با شما صحبت کنم و این صحبت در مجله «دنیا» به طبع برسد.

بنده در سال ۱۹۴۶ در ناحیه خجند به دنیا آمدم و تحصیلات ابتدایی و میانه خود را در آنجا گرفتم. زاده دهات هستم. بعد از ختم مکتب میانه - یعنی بعد از ختم کلاس دهم - از بسکه [چونکه] به شعر و شاعری محبت بی نهایت داشتم و تقریباً از کلاس ششم و هفتم شعر می‌نوشتم، این محبت مرا به دانشگاه دولتی تاجیکستان به شهر دوشنبه و فاکولته زبان و ادبیات آورد. بعد از ختم دانشگاه دولتی تاجیکستان مدت کوتاهی در رادیو شنوایی جمهوری به صفت محرر [ویراستار] کار کردم. بعد از آن به مدت یک سال به خدمت حربی [نظام وظیفه] بودم و بعد از ادای خدمت حربی به دانشگاه مسکو به نام «لومونوسف»، که از معتبرترین دانشگاه‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق بود به اسپرانتورا، یعنی دوره فوق لیسانس، وارد شدم و در سال ۱۹۷۴ در رشته شعر و ادبیات معاصر تاجیک رساله دکتری نوشتم.

از سال ۱۹۷۴ در دوشنبه در اتحادیه نویسندگان تاجیکستان معاون سردبیر مجله صدای شرق، بعداً به عنوان مشاور اتحادیه نویسندگان عاید بر نقد ادبی و نثر، سپس منشی اتحادیه نویسندگان بودم. سپس به مدت ده سال - از ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ - سردبیر هفته نامه ادبیات و صنعت [ادبیات و هنر] بودم. می خواهم تأکید کنم که این هفته نامه، که بنده اولین سردبیر و از تأسیس کنندگان آن بودم، در دوام ده سال آنقدر در تاجیکستان محبوبیت پیدا کرد که تعدادش از هفت هزار نسخه - که تعداد نخستینش بود - به بیش از صد هزار رسید. و این در تاجیکستان یک حادثه بی سابقه بود که یک نشریه این قدر محبوب شود و در دوام ده سال این قدر خوانندگان بی شمار پیدا کند. بعداً در ماه مارچ ۱۹۹۱، در انجمن دهم اتحادیه نویسندگان تاجیکستان به ریاست اتحادیه انتخاب شدم که فعلاً هم همین وظیفه را بر عهده دارم.

در این دوران مقاله های بسیاری نوشته ام که از آن جمله دو کتاب تحقیقاتی درباره شعر معاصر تاجیک به نام های «شعر و زمان» و «در قلمرو سخن» هستند که هم در دوشنبه به زبان تاجیکی [فارسی] و هم در مسکو به زبان روسی ترجمه و چاپ شده اند. مجموعه ای از مقالات تحقیقی من با نام «توارتسی سازبوچی»، که ترجمه تحت اللفظی آن «ایجادکاران [تولیدکنندگان، آفرینندگان] نوا» یا «نوا سازان» می شود، در مسکو و کتاب دیگری به نام «جهان در میزان شعر» در دوشنبه به چاپ رسیده که هر دو به زبان روسی هستند. از کتاب های شعری من به زبان فارسی، مجموعه های «رهنورد»، «ترازوی آفتاب» و «روز امید» در دوشنبه نشر شده اند. مجموعه «روز امید» در سال ۱۹۹۲ به دریافت جایزه استاد ابو عبدالله رودکی، که بلندترین جایزه دولتی تاجیکستان است، مشرف شد. یک مجموعه از شعرهای من نیز به زبان روسی نشر شده که شعرای روس آن را ترجمه کرده اند.

به عنوان يك شاعر و روشنفكر اهل اتحاد شوروی سابق، آیا مستقیماً در فعالیت های سیاسی شرکت داشته یا عضو هیچ حزب یا سازمان سیاسی بوده اید؟



حکیم: من پنج سال منشی [دبیر] حزب کمونیست در اتحادیه نویسندگان تاجیکستان بودم. یعنی این وظیفه ای بود که کمونیستان اتحادیه نویسندگان تاجیکستان مرا به آن انتخاب کرده بودند. من از این البته معاش [درآمد] نداشتم و این کار جمعیتی [اجتماعی] من، یعنی کاری بود که بر ضم [ضمیمه، علاوه] آن کاری که داشتم، برعهده داشتم.

از بسکه بهترین نویسندگان و شعرای تاجیک عضو حزب بودند، برای من که جوان بودم رهبر حزبی آن ها بودن خیلی وظیفه ای باشرف بود و من به ایمان کامل می توانم بگویم که در شناخت مسؤولیت انسان نزد جامعه، آن سال هایی که من با آن کمونیستان کار می کردم خیلی مدد کرد. البته کار کردن با حزبیانی که ایجادکار [تولیدکننده، مولد] هستند من فکر می کنم

نسبت به کار با دیگران سخت فرق می‌کند. زیرا اگر در طبقات دیگر کسانی باشند که مقصودشان از عضویت در حزب کمونیست، منصب گرفتن و امتیاز به دست آوردن باشد، در بین ایجادکاران این عیب وجود ندارد و هر ایجادکاری که شامل این یا آن حزب را اختیار می‌کند به فرمان دل خودش این کار را می‌کند و تنها مقصود ایجاد می‌دارد و بس.

بنابراین من از حزبانی که می‌شناختم - و تشکیلات ما ۳۵ تا ۴۰ نفر کمونیست داشت - بهترین شاعران و نویسندگان تاجیکستان بودند و اثرهای آن‌ها ده‌ها هزار برای مردم چاپ می‌شد و سخنانشان ده‌ها هزار آدم‌ها را گرد هم می‌آورد و اثر بی‌نهایت در جامعه داشت، از این جهت این کار بسیار مسؤولی بود. من همچنان الآن هم ایمان دارم که آن نیروی پیش بر جامعه که ظهور می‌کند از بین کمونیست‌ها خواهد برخاست زیرا تا آنجایی که من مشاهده می‌کنم کمونیستان قدیمی عقیده‌شان دگرگون شده است و برای پیش برد جامعه نسبت به دیگر حزب‌ها و حرکت‌ها بیشتر قدرت و توانایی دارند و احتمالاً خوب هم شد که بعد از کودتا، و بعد از آن که حزب کمونیست از سر قدرت رفت، یک قسمت از این حزب و گروه رفتند. به نظر من حزب از نو جوان می‌شود و قدرت تازه پیدا می‌کند که دوباره رهبر جامعه باشد. بگذار این دفعه بر اساس دموکراسی، همچنان که در جامعه دموکراسی هست، حزب‌های دیگر و سازمان‌های دیگر هم فعالیت کنند و از طریق انتخاباتی به قدرت بیایند و با خواش مردم حکومت کنند. اینگونه تجربه الآن در اتحاد جماهیر شوروی سابق وجود دارد. در یکی از جمهوری‌های بالتیک - در لیتوانی - رهبر حزب کمونیست سابق، براژائوسکاس، از طریق پارلمان و از طریق انتخابات سر حکومت آمد. یعنی مردم برایش رأی داده‌اند. بنابراین به نظر من از بسکه بهترین قوه‌های جامعه، فرزندان خلق، در حزب کمونیست جمع آمده‌اند - البته من انکار نمی‌کنم که در حزب‌های دیگر هم اینگونه اشخاص هستند اما قسمت بهترشان در حزب کمونیست بوده‌اند - همچنان امکان دارند ثابت کنند که قدرت رهبری کردن جامعه را دارند.

تأثیر این موج رویگردانی از حزب که با شروع کار گارباچف و پلتسین آغاز شد، بر حزب کمونیست تاجیکستان چه بود؟ آیا حزب در تاجیکستان اعضای زیادی را از دست داد؟ آن‌ها بی که رفتند چه نوع افرادی بودند؟



حکیم: حزب کمونیست تاجیکستان تا کودتا در حدود یکصد و بیست هزار عضو داشت و الآن از روی اطلاعاتی که من دارم، تقریباً هشتاد هزار در حزب باقی مانده‌اند. بعد از کودتا گروه‌های مخالف حزب کمونیست از پارلمان خواهش کردند که حزب کمونیست تاجیکستان نیز ممنوع کرده شود و خواهش کردند که علاقه [ارتباط] او را با کودتا فحش بکنند و اگر علاقه داشته باشد فعالیتش را بازدارند و ممنوع سازند. خوب، پارلمان کمیسیون مخصوصی برای این مسأله تشکیل کرد. کمیسیون فعالیت‌های حزب کمونیست را آموخت [بررسی کرد]

و ثابت کرد که حزب با آن کودتا علاقه ندارد. از آن روز، حزب کمونیست تاجیکستان آزادانه فعالیت می کند.

شما به عنوان یک شاعر و هنرمند، به عنوان کسی که از زاویه روشنفکران با حزب کمونیست ارتباط دارد، رابطه حزب با روشنفکران را، چه در گذشته و چه در حال حاضر، چگونه ارزیابی می کنید؟



حکیم: به نظر من حزب کمونیست تاجیکستان، و حزب های جمهوری های دیگر نیز، در رابطه با روشنفکران خطای بسیار سختی داشته اند. زیرا آن ها چنین نشان داده و عمل می کردند که گویا حزب کمونیست فقط حزب کارگران و دهقانان است. در نتیجه وارد شدن روشنفکر به حزب بی نهایت به مانع های زیادی دچار می آمد. قبلاً نقشه کشیده می شد که از کدام طبقات جمعیت چقدر باید عضو حزب باشند و از همه کمترین روشنفکران بودند. حال آن که این یک تشکیلات سیاسی است و بیشتر از همه باید آنجا روشنفکر باشد چون تبلیغات و تشویقات از جانب روشنفکر کرده می شود. متأسفانه این در تاجیکستان هم سال های سال جای داشت و روشنفکران عملاً نمی توانستند عضو حزب باشند. خوب، در فرهنگستان علوم تاجیکستان، در دانشگاه ها، ده ها نفر دانشمند، و روشنفکرانی بودند که می خواستند عضو حزب شوند. اما کمیته ناحیوی محلی به آن ها ورقه نمی داد و آن ها را به حزب قبول نمی کرد. در حالی که خواهشندان چندین نفر بودند - ده ها نفر بودند - فقط یک نفر اجازه می شد قبول شود. به احتمال از یک دانشگاه در یک سال یک یا دو نفر قبول می شد - و همچنین از فرهنگستان علوم. از اتحادیه نویسندگان تاجیکستان هم که یک تشکیلات بانفوذ هست، در دوسه سال یک نفر هم به عضویت قبول نشد.

بنابراین، بعداً که واقعه رخ داد، وقتی که امکان شد حزب های تو سازمان یابند، آن هایی که نتوانسته بودند شامل حزب کمونیست شوند حزب دموکرات ساختند و مبارزه را بر ضد حزب آغاز کردند زیرا در دل به حزب کمونیست کینه داشتند که آن ها را شامل خود نکرده بود. «حزب دموکرات تاجیکستان» اساساً از این گونه افراد سازمان یافته بود. رهبری اش نه تنها از آن هایی که در گذشته می خواستند عضو حزب شوند و نتوانسته بودند، بلکه از آن هایی قبلاً عضو حزب کمونیست بودند اما منصب بلندتر می خواستند و چون نصیشان نشده بود از حزب بیرون رفته بودند، تشکیل می شد. یک حزب اگر اساسش بر کینه به حزب دیگر نباشد و برعکس، بر محبت به مردم و خدمت به مردم استوار باشد نمی تواند کارهایی را که حزب دموکرات انجام داد بکند.

حزب کمونیست وقتی در قدرت بود مخصوصاً در ساحة ادبیات، مدنیت و فرهنگ دولت را مجبور می کرد که مبلغ جدا کند و از طرف حکومت برای انکشاف مدنیت [توسعه

فرهنگ]، ادبیات و صنعت [هنر] سوسپید داده شود. از این جهت احوال مادی و اقتصادی اتحادیه های ایجادی - ما در تاجیکستان اتحادیه نویسندگان داریم، آهنگ سازان داریم، موسیقی دانان داریم، شهرسازان داریم، هیکل تراشان داریم، رسامان داریم، نقاشان داریم، و بسیاری اتحادیه های دیگر داریم - از طرف دولت پشتیبانی می شد، بودجه داده می شد و هم این به پیشرفت، به نمو مدنیت تاجیک خدمت می کرد. در حقیقت مدنیت تاجیک، فرهنگ تاجیک، در دوام این هفتاد سال خیلی پیشرفت کرده. آن ها که این را نادیده می گیرند منصفانه صحبت نمی کنند. ما دسته هایی از بهترین مقام خوانی [موسیقی اصیل] داریم، رقص داریم، اپرا داریم، سینما داریم. به عنوان مثال، ما رقصه ای داشتیم به نام «ملکه صابرووا» که از بهترین رقصه های جهانی در باله بود. خوب، کشورهای همسایه ما همچنین کسی ندارند. تا امروز ندارند. او برنده جایزه های دنیوی [بین المللی] بود. خوب، البته همه این ها با سرپرستی حزب کمونیست به وجود می آمد.

ولی در برابر این، حزب کونتهی هم داشت. کونتهی اش مخصوصاً در نهایت محدود کردن نظر ایجادکار در جامعه، و راه ندادن به انتقاد از خود و به گوناگون اندیشی و آشکاربیبانی بود. حزبی که قدرت داشت باید به این کار راه می داد و از انتقادی که روشنفکر می کرد برای کار خودش استفاده می کرد. اما متأسفانه حزب گوش شنیدن انتقاد نداشت - متأسفانه در هیچ سطحی، نه در سطح پایین و نه در سطح بلند. هرچند شعار و سیاست حزب این بود که تنقید میوه کمونیسم است، اما این میوه را هیچ کس چشیده نمی خواست. به نظر من این از نقص های کار حزب کمونیست در جمهوری ما و در سراسر اتحاد جماهیر شوروی سابق بود.

بعد از وقایع اخیر در اتحاد شوروی، آیا کمونیست های تاجیک هم مثل کمونیست های روسیه و برخی جمهوری های دیگر تحت تعقیب و فشار قرار گرفتند؟ آیا دوره ای برد که این فشارها زیاد باشد؟ در حال حاضر وضع چگونه است؟



حکیم: یک دوره در سال ۱۹۹۲، آن وقتی که گردهمایی ها و مبارزه سازمان ها و حزب های سیاسی با همدیگر شروع شد، از پسکه حکومت تاجیکستان فلج شده بود، قدرتی نداشت که کسی را پشتیبانی کند - نه تنها کسی را بلکه خودش را پشتیبانی کرده نمی توانست. کاخ رئیس جمهور هر هفته ای به دست یک گروه می گذشت. در نتیجه کمونیستان و حزب کمونیست از جانب حزب های دیگر که مسلح شده بودند، از جانب سازمان های دیگر که دسته های براق داغ [سلاح گرم] داشتند تحت تهدید و تعقیب قرار گرفته بود و مطبوعات تاجیکستان - و رادیو تلویزیون تاجیک که به دست اپوزیسیون گذشته بود - کمونیستان را هر روز تحقیر می کرد، سیاه می کرد، و نشریه هایی که تازه به وجود آمده بود هیچ گونه آداب را در صحیفه های خود رعایت نمی کردند و در برابر تنقید هرگونه بهتانی که می توانستند زنند به

کمونیستان و حزب کمونیست می زدند. در یکی از جلسه های شورای عالی تاجیکستان، وقتی که از وزیر امور داخله تاجیکستان طلب کرده شد که گروه ها و باندهای مسلح را بی یراق [خلع سلاح] کند، وزیر عرض کرد که من قدرت ندارم زیرا یراق به دستان تقریباً بیست هزار نفر هستند و در وزارت من این قدر نفر نیست که آن ها را بی سلاح کند. و عرض کرد که به غیر حزب کمونیست، دیگر همه حزب ها و سازمان ها دسته ها و باندهای یراق داغ دارند. هرچند او خودش به حزب کمونیست خوش بین نبود، اما واقعیت را عرض کرده بود. از بس که حزب کمونیست دسته های مسلح نداشت از جانب آن ها که مسلح بودند زیر تهدید و تعقیب قرار می گرفت.

**وضعیت کلی تاجیکستان را از نظر سیاسی چگونه می بینید؟
شعار دموکراسی که ناگهان در همه جا سر بلند کرد و زیر آن
کارهای مختلفی انجام گرفت، در تاجیکستان به چه صورتی
پیش برده شد و از آن چه استفاده ها یا سوء استفاده هایی
شد؟**



حکیم: بعد از آنکه پلنوم مشهور حزب کمونیست سراسری در سال ۱۹۸۵، سیاست آشکاربایانی (گلاسنوست) و بازسازی (پرسترویکا) را اعلام داشت، در تاجیکستان سه تا چهار سال پس از آن چیزی احساس نمی شد و مثل پیشینه بود. از سال ۱۹۹۰ زیر شعار دموکراسی حرکت ها و سازمان هایی به وجود آمدند که دموکراسی را تنها مبارزه با حکومت موجوده می دانستند. وقتی در فوریه سال ۱۹۹۰ اولین بار زد و خورد خونین در بین گرد هم آمدگان و حکومت به میان آمد، معلوم شد که سازمان های به وجود آمده می خواهند با راهی که باشد، با خون ریزی، با زور، صاحب منصب، صاحب قدرت شوند. و مخصوصاً بعد از آنکه در سپتامبر ۱۹۹۱ تاجیکستان استقلال خود را اعلام داشت، دیگر سازمان دادن حزب و گروه ها قانونی شد، «حزب دموکرات تاجیکستان» و بعداً «حزب نهضت اسلام» نام نویسی شد. همچنین «سازمان مردمی رستاخیز» و سازمان های مدنی و فرهنگی بسیاری که نامشان فرهنگی بود اما باندهای مسلح داشتند، به وجود آمدند.

وقتی حزب کمونیست تسلط خود را در تاجیکستان از دست داد و حزب های دیگر سازمان یافتند، رئیس حزب کمونیست پیشینه از طریق پارلمان رئیس جمهور تاجیکستان انتخاب کرده شد. در یک مدت کوتاه پارلمان نارضایتی اظهار کرد و او را وادار ساخت که به استعفا رود. رئیس جمهور که رئیس حزب کمونیست هم بود به استعفا رفت. یک مدت کوتاه تاجیکستان از جانب رئیس شورای عالی اداره شد و بعد انتخاب رئیس جمهوری تازه شروع گردید. در تاجیکستان به این منصب بلند یازده نفر کاندید پیشنهاد شدند و این البته علامت آن است که محل های تاجیکستان خیلی احساس قدرت به دست آوردن دارند. در تاجیکستانی که پنج

میلیان و ششصد هزار نفوس دارد، یازده نفر کاندید شدنش به منصب رییس جمهور از یکپارچگی تاجیکستان شهادت نمی دهد. وقتی که رأی دهی رسید، از این یازده نفر هشت نفر باقی ماندند و از بین هشت نفر یک نفر، رحمان نبی اف، ۵۷ درصد آواز [رأی] مردم را گرفت و رییس جمهوری تاجیکستان انتخاب شد. او در گذشته رییس شورای وزیران، ۳ یا ۴ سال رییس حزب کمونیست تاجیکستان بود تا اینکه در دوران گارباچف از ریاست حزب کمونیست معزول و به ریاست کمیته طبیعت گماشته شد.

بعد از انتخاب نبی اف به ریاست جمهوری، متأسفانه گروه های دیگر و کاندیدهای دیگر و احزابی که از آن ها پشتیبانی می کردند در گرد حکومت نو و رییس جمهور نو جمع نیامدند و برای عملی شدن برنامه او کوشش نکردند. برعکس، از روز اول اعلام داشتند که بر ضد او مبارزه و حتی مبارزه مسلحانه خواهند کرد. این مبارزه های مسلحانه آغاز شدند. رییس جمهور هم مجبور شد که در زیر میل تفنگ از استعفای خود عریضه نویسد. بعداً در یک مدت کوتاهی، برای سه چهار ماه، حکومت مصالحه ملی تشکیل شد که اپوزیسیون ۸ نفر نماینده خود را در آن به منصب وزیری نشانده بود. متأسفانه یا خوشبختانه، این حکومت را ولایت ها و ناحیه های اساسی تاجیکستان، از جمله ولایت کولاب و لنین آباد [خجند]، به رسمیت نشناختند و گفتند این حکومتی است که با زور براق به سر قدرت آمده و ما اینگونه حکومت را نمی شناسیم. در نتیجه، این حکومت به غیر از دو سه ناحیه تاجیکستان و یک قسمت دوشنبه، در هیچ جایی تسلط نداشت.

بالاخره پارلمان تاجیکستان مجبور شد که جلسه خود را دعوت کند. از بس که در دوشنبه وضع نامتعادل بود و امکان برپا شدن جلسه شورای عالی نبود - زیرا یکی دو بار که این کار را کرده بودند بیشتر از ۲۰ نفر وکیلان خلق را اپوزیسیون و باندها گروگان گرفته بودند - وکیلان خلق دیگر به دوشنبه به جلسه نمی آمدند. در نتیجه جلسه شانزدهم شورای عالی تاجیکستان در خجند که اوضاعش معتدل بود برگزار شد و در آنجا پارلمان از نظر قانونی رییس جمهور پیشینه را در وظیفه اش برقرار کرد. بعداً رییس جمهور، رحمان نبی اف، با رضایت خود به استعفا رفت و پارلمان تصمیم گرفت که طریق دولت داری رییس جمهور تاجیکستان موقتاً بازداشته شود و طریق دولت داری پارلمانی استفاده شود. در این جلسه «امامعلی رحمانف» رییس شورای عالی تاجیکستان انتخاب شد و پارلمان در این جلسه حکومت را سازمان داد که نخست وزیر آن «عبدالملک عبدالله یانف» است. الآن این حکومت بر سر قدرت است، یعنی حکومتی که از جانب پارلمان انتخاب شده است.

نقش کمونیست ها در حکومت حاضر چیست و چه سهمی در آن دارند؟



حکیم: این پارلمان تا آنجایی که من اطلاع دارم، ۹۰ درصدش کمونیست ها می باشند...

... که از طرف مردم انتخاب شده اند؟

حکیم: انتخاب شده اند، بله! مردم آن ها را انتخاب کرده اند. سه سال پیش از این مردم آن ها را انتخاب کردند و از طریق داوطلبی هم انتخاب کردند. در هیچ ناحیه و در هیچ جایی که یک وکیل انتخاب می شد، کاندیداها یک نفر نبودند - ده نفر، دوازده نفر کاندید بود که یکی را مردم رأی دادند و انتخاب کردند. از جمله خود من هم در یکی از ناحیه ها که پیشنهاد کرده بودند به وکیلی، ما سیزده نفر بودیم به جای یک وکیل. بنابراین کسی که انتخاب شده است می گویم حلالش باد.

ولی من همچنان که در آغاز صحبت براتان عرض کردم، این ها کمونیست هایی هستند که عقیده شان نسبت به کمونیست های سال های ۵۰ و ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ خیلی دگرگون شده و به نظر من روش جامعه را که به سوی دموکراسی و ترقی است درک کرده اند. از این جهت من باور دارم که این ها نیروی پیش بردن جامعه را دارند.

این که می گویند عقیده شان عوض شده آیا از نظر بنیادهای فکری و تئوریک است یا از نظر شیوه کار؟ آیا در اینجا اصول سوسیالیسم هم به زیر سؤال رفته اند؟



حکیم: این مسأله در خود حزب و پارلمان هم وقتی که لایحه تازه قانون اساسی تاجیکستان بررسی می شد خیلی مورد گفتگوهای شدید قرار گرفت. از یک جهت حکومت تاجیکستان می خواهد جمهوری دموکراسی باشد و از حقوق بشر - آن حقوق بشر که در اعلامیه هلسینکی به طبع رسیده - دفاع و همه آن را در تاجیکستان جاری کند، آن را رعایت کند، و از جهت دیگر می خواهد مردم از عدالت اجتماعی و پشتیبانی اجتماعی دولت برخوردار باشند. در نتیجه سعی می کند با استفاده از شکل های تازه جمعیت داری [اداره جامعه] و حکومت داری، راه هایی پیدا کند تا اقتصاد ما را که در سال های آخر از پیشرفت باز مانده بود انکشاف دهد، سطح زندگی مردم را بالا برد و تولید را بیشتر کند. بنابراین می خواهد تا اندازه ای در ساحه تجارت و اقتصاد آزادی بدهد و این کار را آن طوری بکند که اساس جامعه بر عدالت اجتماعی قرار داشته باشد.

اگر جامعه سوسیالیستی عدالت اجتماعی باشد، این به معنای آن است که حکومت تاجیکستان و همه ما جانب دار عدالت اجتماعی هستیم. هدف این است که هم این نگه داشته شود و هم جامعه خصوصیت هایی پیدا کند که برای پیشبرد آن مدد کرده تواند.

آیا در حال حاضر در تاجیکستان آن امکاناتی که در نتیجه دست آوردهای هفتاد ساله سوسیالیسم به وجود آمده اند، مثل آموزش رایگان، بهداشت رایگان و مسکن و غیره، مورد سؤال قرار گرفته یا پس گرفته شده اند؟



حکیم: در تاجیکستان الآن، هم تعلیم رایگان است و هم حکومت تصمیم گرفته است رایگان بماند. همچنین بهداشت و طبابت هم رایگان است و تصمیم گرفته شده است که رایگان باشد. با وجود این، مکتب ها و کالج ها و همچنین طبیبانی نیز پیدا شده اند که پولکی هستند و هرکس اگر قدرت داشته باشد می تواند در آنجا مراجعت بکند و فرزندش درس بخواند یا اینکه فرزندش را طبابت بکند، این ها خیلی کم هستند، اما هستند.

مسکن هم از جانب دولت تا ماه های آخر ساخته داده می شد. اما از بسکه وضع ساختمان در تاجیکستان بعد از خون ریزی ها و جنگ ها بسیار خراب شد، تأمین مردم با مسکن بعد از این خیلی مشکل خواهد بود. پیش از این شهرداری خانه می ساخت و رایگان به مردم می داد؛ به اداره ها می داد که به کارمندانشان بدهند، به کارگرانشان بدهند. الآن یک راه دیگری پیش گرفته شده که خود کارخانه ها از حساب درآمدشان برای کارمندانشان خانه سازند. و یا اینکه الآن اداره، کارخانه، برای کارمندش منزل می خرد و به کارمندش می دهد. در اکثر حالات، تمام پولش را می دهد. در بعضی حالت ها، می گوید مثلاً ۸۰ درصدش را ما می دهیم، ۲۰ درصدش را تو بده. و این منزل، منزل خود او می شود. از این گونه راه ها هم اکنون استفاده می کنند.

آخرین سؤال، که برای بسیاری از خوانندگان «دنیا» نیز مطرح است، این است که تجربه مردم تاجیکستان با موج اخیر گرایش به سوی سرمایه داری چه بوده است؟ آیا مردم تاجیکستان هم مثل مردم برخی دیگر جمهوری ها، نظام اجتماعی غرب را مثل خود قرار داده اند و راه لختانشان را در سرمایه داری می بینند؟



حکیم: به نظر من هرکس که به ماهیت سرمایه داری سرفرو رفته است، نباید به یک چنین ساخت اجتماعی پشتیبانی دهد. شاعر معروف پاکستان، اقبال، می گوید: «آدم از سرمایه داری قاتل آدم شده». ستون های اصولیت جامعه سرمایه داری اگر این باشد که مثلاً یکی شاهانه زندگی بکند و یکی منزل زیست نداشته باشد، من هرگز فکر نمی کنم که یک روشن فکر، یک ادیب، اینگونه جامعه را قبول داشته باشد...

... مردم عادی چطور؟

حکیم: مردم عادی از این هم بیشتر! مردم عادی هم مثل آدم زندگی کرده می خواهند. چطور می شود تحمل کرد؟ مثلاً عده ای در اینجا با من برخورد کرده اند و می خواهند، خوب، با تاجیکستان علاقه داشته باشند، تجارت کرده باشند، پیشنهاد می کنند که ما برایشان مواد پیدا کنیم برای تجارتشان در اینجا. یعنی چه؟ یک کس واسطه تجارت می شود و در بین یک ماه یا دو ماه چندین میلیون سرمایه به دست می آورد، و آن کسی که فرض کنیم آن پنبه را در گرمای چهل درجه در آفتاب سوزان استحصال [تولید] می کند، با همان کفش دریده و جامه دریده اش می ماند. کجای این عدالت می شود اگر سرمایه داری این باشد؟

بدین ترتیب شما این جهت گیری کلی به سمت سرمایه داری را در تاجیکستان نمی بینید؟

حکیم: همانطور که عرض کردم، از بسکه جامعه تاجیکستان از نظر سیاسی پخته و فعال نیست، این چیز را در عین حال حکومت حل می کند و تأثیر حکومت در آن بزرگ است. بنابراین حکومت تاجیکستان هرگونه که تصمیم گیرد، این تصمیم مردم را آگه می کند و به درک مسایل می کشاند. در حکومت تاجیکستان یک جرمایی هست که بازار آزاد را جانب دار هستند و از بازار آزاد که، خوب، از عناصر سرمایه داری است، پشتیبانی می کنند، اما در عین حال می گویند که ما می خواهیم از عدالت اجتماعی پشتیبانی کنیم و مردم از آن امکاناتی که دارند - تحصیل رایگان، منزل رایگان و ... - بی نصیب نباشند. اگر این ها را می توان با همدیگر تزویج کرد، در آن حالت بهترین مدل ساختن ممکن است. اما، خوب، این تضاد را اقتصاد دانان و سیاست مداران باید حل کنند!

با تشکر، اگر پیامی برای مردم ایران دارید، خوشحال می شویم آن را از طریق «دنیایا» به آنان برسانیم.

حکیم: من، مثل همه برادران و خواهران تاجیک، به ایرانیان از ته دل می خواهم که آرمان هایی که در دلشان دارند به عمل برآید و ما هم توانیم ارتباط فرهنگی و اجتماعی خود را با این کشوری که همیشه در دل ما جای داشته، با محبتی که همیشه ما مهرش را در دل می پروریدیم، گسترش داده باشیم. زیرا هر چیزی که در ایران می گذرد، هر تاجیک در دلش احساس می کند: اگر دردی باشد، در دلش آن درد را می کشد و اگر شادی باشد، مثل برادران و خواهرانش شادمانی می کند. همچنین من باور دارم که غم و شادی تاجیکان را نیز هر ایرانی در دل خود احساس می کند. بنابراین هرچه را که ما به خود می خواهیم - و همیشه کس به خودش نیک می خواهد - البته ما صد چندان به مردم ایران می خواهیم.

در پایان از شما خواهش می‌کنیم که یکی از شعرهای خودتان را برای ما بخوانید.



حکیم: نام این شعر «عصر بیست» یعنی قرن بیستم است:

عصر بیست

عصر بیست،

ای عصر پر توفان من
بگذری تند از فراز مشتری
وه مبادا در شباب خویشتن
از سر دنیای آدم بگذری.

عصر بیست،

ای خاکسار پر غرور
گرچه انسان رفت تا چرخ برین
لیک باز از خوف جنگ و زهر نور
می‌کشی او را تو در قعر زمین

عصر بیست،

ای عرصه گاه خیر و شر
نگذری بی بار از راه زمان
در دلت گنجد اگر درد بشر
درد یک انسان نگنجد در جهان.

گر یکی مردانه سر را می‌دهد
همچو آئنده برای کشورش
دیگری کشور به سودا می‌دهد
تا امان باشد در این دنیا سرش.

عصر بیست،

ای عصر شور بی بدل
بنده ای دیگر نباشد مست خواب
تا ز روزن های زندان بی خلل
سر کشد بر رغم ظلمت آفتاب.

عصر بیست،

ای عصر انسان را به دوش
وا نهاده بارِ وزنِ زمین
این زمین بر دوش، با تمکین و هوش
تازه خواهد کرد آیین زمین.

عصر بیست،

ای انقلابی جوان
هر قدر داری گناهی و صواب
می شوی در هر زمان، اوّل زمان
چون تویی عصر لنین و انقلاب!

* * *

می رود هشتاد سالِ عصرِ نا آرام بیست
می شود نزدیک در چشم هر آنچه دور بود
بعد از این در خویش می جویم پی ایام را
تا بیابم نقش خود در صفحه ایام خود.

آدمِ عادیِ دورانی بسی ناعادی ام
از دل و اندیشه من هم گذر دارد زمان
چشم او چون رندگین بیند سرپای مرا
گر صحت باشند، صحت باشد زمانم بی گمان.

هرکسی آینه دور و زمان خود بود
دور بیند خویش را در چهره و بنیاد او
گرچه در بحر زمانه هرکسی چون قطره است
وسعت بحرش ببخشد قدرت ایجاد او.

چون به انسان می کند کین و عداوت روزگار
می شود دور و زمان آبتن انسان نو
سبزد و کامل شود روزی بمانند لنین
او زمان را دو درد با نام یک دوران نو.

سازد از ناسازگاری دور دوران ساز نو
عصرها و نسل ها را تازه پیوندی دهد
او کمر بشکستگان را یک به یک رستم کند
تا زمان را قدرت و زوری کمربندی دهد.

نشکند تا روزگارانت به زیر بار خود
شو زمان بردوش تا باشی سر دوشِ زمان
با زمان سازی نسازی عالم جاوید خویش
هر زمان سازی شود آخر فراموش زمان.

بس که باشد آدمی تن دار و جاندار زمان
روی دنیا بودنش تنها برای خویش نیست
درد خویش و عالمی را او طبابت می کند
ور نه قدر آدمیزاد از جوی هم بیش نیست.

با چنین اندیشه ها می آورم پیش نظر
وسعت پیشانی داهی که چون سیاره است
گر نباشد حکمتش، سیاره سبز زمین
از مدار افتاده و آواره و بیچاره است.

می دود از شهرگ سیاره خون انقلاب
می زند نبض زمان همجور با نبض لنین
تا زمان باقی است بر این روز و فردای زمین
هرکسی از ما بود مسؤل در نزد لنین.

پرنندگان مهاجر

م. مهرگان

پرنندگانِ مهاجر
 پرنندگانِ جنگلهای سوخته
 در دشتهای آشفته‌گی
 پرنندگانِ برج و باروهای بلند
 و سرگردانی‌های طولانی
 با غم‌های کبود.

* * *

پرنندگانِ لانه کرده در طاق بلند برجهای زندان:
 شما آخر؛
 کی باغ را با آوازهای رنگینتان
 بشارتی دوباره خواهید داد؟
 شما؛
 کی دوباره بر شاخه‌های دوستی
 آشیان خواهید ساخت،
 و هوای شهر را با موسیقی آوازتان
 پر می‌کنید؟

ناصر خسرو و «روشنایی نامه»

ع. لاهور

درباره حکیم ناصر خسرو تاکنون کتاب‌ها و مقالات بسیاری به اهتمام دانشمندان و تاریخ‌نویسان و ادیبان معاصر بنام ایرانی و خارجی مانند علی اکبر دهخدا، سعید نفیسی، محمدتقی بهار، تقی زاده، غنی زاده، مجتبی مینوی، دکتر عبدالحسین زرین کوب، دکتر ارانی، بدیع الزمان فروزانفر، دکتر محمد معین، دکتر ذبیح الله صفا، احسان طبری و و نیز ایوانف، برائون، کورین، شفر، ادلمان، برتلس، اته، نیلیتین و دیگران نوشته شده است. این نوشته‌ها چنانکه باید و شاید مقام والای حکیم دانشمند و مبارز را در آسمان علم و ادب و در صحنه نبرد اجتماعی قرن پنجم هجری قمری ایران آشکار می‌سازد. از این رو، نوشته کوتاه حاضر که به قصد تجلیل مقام شامخ این شخصیت برجسته مهیا گشته، تکرار و بیان ناقصی است پیرامون آنچه خواننده تاکنون از آن بهره‌مشیع جسته است.

ابومعین الدین ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی یکی از بزرگترین مفاخر فلسفی و ادبی ایرانیان و از جمله فیلسوفان، شاعران، نویسندگان و مبارزان سترگ طراز نخست دوره بعد از تسلط اعراب بر ایران به شمار می‌رود. ویژگی برجسته ناصر خسرو در قیاس با بسیاری از اندیشمندان دوره نوزایی سده‌های چهارم و پنجم هجری و حتی زمان‌های پس از آن، در این است که او اندیشه‌های انسانی خود را، که در قالب حکمت، فلسفه، شعر و ... بیان می‌نمود، با مبارزه اجتماعی درهم آمیخت و بدین ترتیب به آن عمق و غنا بخشید.

ناصر خسرو در ذیقعه سال ۳۹۴ هجری قمری در قریه قبادیان بلخ (که در تاجیکستان کنونی واقع است) دیده به جهان گشود. از آغاز نوجوانی به فراگرفتن دانش‌های گوناگون همت گماشت و در سایه هوش سرشار و روح پیشگام خویش، علوم متداول عصر خود مانند فلسفه، علم نجوم و افلاک، علم طب، علم معادن هندسه اقلیدسی، علم طبیعت، موسیقی، علوم دینی، فن نقاشی، فن سخنوری و مباحثه، علوم ادبی و جز آن را فرا گرفت. وی خود در این باره می‌گوید:

به هر نوعی که بشنیدم ز دانش
نشستم بر در او من مجاور
نماند از هیچگون دانش که من زان
نکردم استفادت بیش و کمتر
نه اندر کتب ایزد مجملی ماند
که آن نشنیدم از دانا مفسر

ناصر بدین جهت که از خانواده ای محتشم و دیوانسالار بود، پس از کسب علم و معرفت در اواخر سلطنت محمود غزنوی به شغل دیوانی پرداخت و به «خواجه خطیر» معروف شد. پس از محمود در زمان سلطنت مسعود غزنوی، ناصر خسرو شغل خود را در امور «دیوانی» ادامه داد و تا حدود ۴۳ سالگی در این خرقه باقی بود.

از دوران تحولات روحی و دگرگونی های درونی او که به یقین از مدتی پیش از ۴۳ سالگی آغاز شده بود اطلاعات دقیقی در دست نیست. همین امر گواه بر آن است که ناصر خسرو در این ایام با مجامع و شخصیت هایی در ارتباط بود که تماس با آنان از نظر حکومت وقت غیرمجاز بوده و از این رو این روابط پوشیده مانده است. در هر حال، دو دسته عوامل عینی و ذهنی در تحولات روحی ناصر نقش داشته است. از یک طرف ستم و فساد دربار شاهان غزنوی و سلجوقی در جامعه ای مبتنی بر مناسبات فئودالی، که ناصر به سبب اشتغال به امور «دیوانی» آن ها را از نزدیک دیده و لمس کرده است. در این مورد ظلم و بیدادگری محمود و مسعود غزنوی، فساد دربار و گرایش های ضد ایرانی شاهان و درباریان بی تردید در دگرگونی درونی ناصر تأثیر مهمی داشته است. از سوی دیگر، حکیم عالی قدر ما در دوران نوزایی فرهنگی و رستاخیز آفرینش علمی - ادبی می زیست. ناصر در این دوران با فیلسوفان و دانشمندانی مانند ابن سینا، ابوریحان، ابوحیان توحیدی، ابن مسکویه و غزالی، و عارفان بزرگی مانند ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر، و ادیبان نام آوری مانند عنصرالمعالی، ابونصر مشکان، ابوالفضل بهیقی و ابومنصور ثعالی، و شاعران برجسته ای مانند فردوسی، کسایی، فرخی، اسدی، منوچهری، قطران، عنصری، لبیبی، غضایری، مسعود سعد سلمان، اسعد گرگانی و امیرمعزی هم عصر بوده است.

همه این عوامل سبب شد که ناصر خسرو از شغل دیوانی به سمت مبارزه اجتماعی و شرکت در جنبش اسماعیلیه، که در حقیقت یکی از بزرگترین جنبش های پس از حمله اعراب به ایران به شمار می رود، کشیده شود. دامنه نفوذ این جنبش چنان بود که حتی روشنفکران بزرگ ایرانی مانند بلعمی وزیر، رودکی، شهید بلخی، فردوسی، ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا و ... را در بر می گرفت.

چنانکه گفته شد، ناصر خسرو با توجه به تمامی خصال برجسته ای که از آن یاد شد نمی توانست از این جنبش تأثیر نپذیرد. خصوصاً آشنایی و تماس نزدیک او با داعی بزرگ اسماعیلی، «المؤید فی الدین شیرازی»، که او را «داعی الدعاة» می نامیدند، در تحولات و دگرگونی های روحی ناصر تأثیر مستقیم داشته است. خود ناصر می گوید:

که کرد از خاطر خواجه مؤید در حکمت گشاده بر تو یزدان

همه این تحولات و نیز تماس با اسماعیلیان سرانجام بدانجا منتهی می شود که ناصر به دنبال خوابی که در ۴۳ سالگی در «جوزجانان» می بیند، ظاهراً به نیت زیارت کعبه لیکن در عین حال به قصد ملاقات و دیدار با «المستنصر بالله»، خلیفه فاطمی، سفر بسیار درازی را که هفت سال به طول انجامید آغاز می کند. شرح وقایعی که در این سفر بر ناصر خسرو گذشته در اثر معروف وی به نام «سفرنامه» آمده است. در پایان و بازگشت از این سفر ۲۲۲۰ فرسنگی، به تاریخ جمادی الآخر سال ۴۴۴، ناصر در مقام «حجت زمین خراسان» تمامی توان و نیروی خود را برای تبلیغ عقاید خود و ارشاد مردم به کار گرفت. مبارزه طولانی او با سلجوقیان، که در این زمان بر سرزمین ایران و از آن جمله خراسان تسلط داشتند از یک سو، و با روحانیان قشری تحت حمایت آنان از سوی دیگر، زندگی را بر ناصر تنگ و دشوار نمود. سرانجام پس از مبارزه ده تا سیزده ساله، خلافت بغداد او را به عنوان «بد دین»، «قرمطی»، «ملحد»، «رافضی»، «معتزلی»، «مهدور الدم» و «غالی» تکفیر و محکوم به مرگ می کند. مأموران حکومتی به پیروی از این فرمان، به خانه او یورش می برند و هستی اش را تاراج می کنند. ناصر خسرو متواری می شود و به زندگی مخفی روی می آورد. سرانجام، به یمگان، که یکی از مراکز اسماعیلیه بود و تحت نظارت امیر اسماعیلی بدخشان، «شمس الدین ابوالمعالی علی بن اسد»، قرار داشت، می رود و تا پایان عمر در این دره خشک و فقیر (مدت زمانی حدود ۱۵ الی ۲۵ سال) دور از ایل و تبار و در شرایطی بسیار دشوار به سر می برد. با این حال، هیچ گاه امید و روحیه مبارزه جویانه خود را از دست نمی دهد.

درباره تاریخ درگذشت ناصر نظرات مختلفی وجود دارد. این تاریخ به احتمالی سال ۴۸۱ هـ. ق. (یعنی ۸۷ سالگی او)، و به احتمال دیگر سال ۴۶۵ هـ. ق. (۷۱ سالگی وی) یا ۴۷۰ هـ. ق. (۷۶ سالگی او) آمده است.

حکیم دانشمند و مبارز سرزمین خراسان در دوران عمر پرثمر خود آثار بسیاری خلق کرده است که متأسفانه پاره ای آن ها در دست نیست. با این حال آثار برجای مانده ناصر خسرو، که در زیر آن ها نام می بریم، به تنهایی غنای اندیشه و آرمان های انسانی او را آشکار می سازد:

۱- دیوان: ۲- مثنوی روشنایی نامه: ۳- مثنوی سعادت نامه: ۴- سفرنامه: ۵- زاد

المسافرین؛ ۶- وجه دین؛ ۷- جامع حکمتین؛ ۸- خوان الاخوان؛ ۹- گشایش و رهایش. گذشته از این آثار، ناصرخسرو نوشته هایی دیگر از جمله بستان العقول، کتاب المفتاح و المصباح، دلیل المتحیرین، کتاب عجایب الصنعه، لسان العام، اختیار الامام و اختیار الايمان، کتاب الدلائل، غرایب الحساب و عجایب الحساب، داشته که متأسفانه به دست نیامده است.

دربارۀ روشنایی نامه

اکنون پس از شرح مختصری درباره زندگی ناصرخسرو به معرفی یکی از آثار او، که خود مضمون یکی از کارهای تحقیقی ما را تشکیل می دهد، می پردازیم. ناصرخسرو کتاب روشنایی نامه را پس از سفر طولانی هفت ساله خود، در مقام «حجّت الجزیره الخراسان» به نظم آورد. قصد وی از نگارش این کتاب ارائه چراغی روشنی بخش به اهل خرد و جویندگان حقیقت بود، چنانکه خود می گوید:

نهادم این کتاب روح پرور
مرا این را روشنایی نامه نامش
گشودم بر دل اهل خرد در
خرد را روشنایی از کلامش

از لحاظ مضمون می توان روشنایی نامه را به دو بخش تقسیم کرد:

۱- بخش نخست مشتمل بر چند مقاله است که در آن می توان دیدگاه های فلسفی - مذهبی ناصر را درباره خدا، آفرینش جهان و انسان، جوهر و عرض و ... مشاهده نمود. جهان بینی ناصرخسرو اگرچه ایده آلیستی و سازگار با جهان بینی علمی است، با این حال نگرش و بینش وی راکد و جامد نیست و از پویایی و تحرک قابل تحسینی (متناسب با شرایط مکانی و زمانی) برخوردار است.

به اعتقاد ناصرخسرو: «خدا، جهان و آنچه را هستی نامیده می شود در اثر بروزات مختلف آفریده است». «آفریننده توانا، دانا و قاهر»، خدایی که «از عقل و وهم و فکر برتر است»، خود آمده است و بروزات از او ظاهر می شوند و به عبارت دیگر «یکی بود و یکی زو گشت ظاهر». خدا ازلی و ابدی است یعنی «نه اول بود و نی آخر مر او را». صنع مصنوعات از خدا نبوده بلکه «ز جو، جو روید و گندم ز گندم». اولین بروز در آفرینش «عقل کل» است؛ از «عقل کل»، «نفس کل» (بروز دوم) زاده شد؛ رابطه عقل کل با نفس کل (که «همانا آن را ملائک» می خوانند) مانند رابطه «پدر است با مادر» یا «آدم با حوا»؛ و این نفس کل است که به «ماده اولیه» (سومین بروز) معنی و روح می بخشد. در روشنایی نامه آمده است:

ورا حوای معنی خواند استاد

یا

هموشد فاعل افلاک و انجم

بر اثر تأثیر نفس کلّ بر مادهٔ اوّلیّه، مجموعهٔ کاملتری که به آن «جسم مطلق» گفته می‌شود، به وجود می‌آید (چهارمین بروز): پس آنگاه «عناصر اوّلیّه که متفاوت و دارای طبیعت خاصّ خود هستند، به وجود می‌آیند (پنجمین بروز): عناصر اوّلیّه، «افلاک و انجم» را به وجود می‌آورند (ششمین بروز): پس از آن در افلاک و انجم، چهار عنصر «اثر، هوا، آب و خاک» ظاهر می‌شود (هفتمین بروز): و از مجموعهٔ این چهار عنصر و آن اجرام، «معادن، نبات و حیوان» به وجود می‌آیند (هشتمین بروز): «انسان» در حقیقت فرزند نبات و حیوان است و هم از این رو پس از زاده شدن چندی مانند نبات، چندی مانند حیوان به سر می‌برد تا سرانجام در او «جان سخنور» ظاهر می‌شود، انسان که ناصرخسرو او را «نفس ناطقه» می‌نامد، مدّتی در این «ویرانه به سر می‌برد و سرانجام «بدان ره آمدست او باز» می‌گردد. در بازگشت منزل به منزل او را مورد بازخواست قرار می‌دهند و او باید به سؤال پاسخ دهد. اگر جواب سؤال را داشته باشد، به «سرای بی زوال» یعنی «بهشت نعمت و ناز» دست خواهد یافت وگرنه به علّت خام بودن «به آتش در خواهد ماند.»

ناصرخسرو در این بخش از کتاب، نظر خود را در مورد دو مقولهٔ فلسفی جوهر و عَرَض، که فیلسوفان هم عصر او به تعبیرهایی مختلف بیان می‌کردند، مطرح می‌کند. از نظر او، «هر آنچه آن هست ز اعلیٰ تا به اسفل»، «دو چیز آمد ز آخر تا به اول»: «یکی أعراض و آن دیگر جواهر»: عَرَض فانی است، ولی جوهر فنا ناپذیر؛ عَرَض قائم به ذات جوهر است و جوهر قائم به ذات خویش. به تعبیر او، عَرَض، جسم انسان و جوهر، جانش است. در اینجا لازم است بگوییم که جهان بینی ناصرخسرو با جهان بینی اخوان الصّفا، که سه قرن پیش از او می‌زیستند، شباهت بسیار دارد. بر مبنای این شباهت و بنا بر آنچه در کتاب‌های دیگر ناصرخسرو دربارهٔ جهان بینی او توضیح داده شده است، می‌توان گفت که بخش فلسفی روشنایی نامه علی رغم سیر منطقی موضوع‌های مطرح شده در آن، ناقص است. مثلاً در فصل‌های مختلف آن بحثی از جسم مطلق دیده نمی‌شود.

۲- بخش دوم شامل چندین موضوع دربارهٔ پاره‌ای از مسایل اجتماعی است. مقالاتی مانند: «گفتار اندر صفت خلوت»، «گفتار اندر نصیحت و موعظه»، «در مذمت دوستان ریایی»، «در مذمت غمّازان»، «در نکوهش تقلید»، «گفتار اندر خاموشی و رازداری»، «در نکوهش جاه و مال»، «در رضا و تسلیم» و غیره. بخش عمدهٔ این مقالات که اندیشه‌های انسانی و اجتماعی ناصرخسرو را منعکس می‌کند، به قصد پند و اندرز به پیروان و به طور کلی به مردم سروده شده است. در اینجا باید یادآور شد که موضوعاتی که در این بخش مطرح

شده هم ناقص است و هم پراکنده. اگر در همین جا روشنایی نامه را با سعادت نامه قیاس کنیم، به نقص فاحشی که در روشنایی نامه در زمینه طرح عمده ترین مسایل اجتماعی - اخلاقی وجود دارد پی خواهیم برد. وجود این نقص می تواند دلایلی گوناگون داشته باشد. شاید یکی این باشد که ناصر خسرو زمان بسیار کوتاهی برای نوشتن این کتاب صرف کرده است. چنانکه خود او می گوید:

به یک هفته رسانیدم به آخر مقالات مقدّس جمله یکسر

البته این احتمال را نیز می توان در نظر گرفت که گرد و غبار برخاسته از حمله ها، تاراج ها، قشری گیری ها و خصومت های تاریخی، همچنانکه پاره ای از آثار دیگر او را محو کرده، برخی از مقالات مکمل روشنایی نامه را از محققان و تاریخ نویسان نهان نگه داشته است. اما درباره تاریخ نگارش روشنایی نامه، در نسخه ها و کتاب های مختلف اختلاف نظر مشاهده می شود. در سه نسخه خطی موجود در کتابخانه ملّی پاریس، این تاریخ «به سال سیصد و چهل با سه بر سر» (نسخه A ۷۸۱ sup)، «ز سیصد چل فزون بود و سه بر سر» (نسخه ۱۳۹۸ sup)، «به سال سیصد و چل و سه بر سر» (نسخه ۱۷۷۷ sup) عنوان شده است. در نسخی که آته در دست داشته، این تاریخ به سه صورت: «به سال سیصد و بیست و سه بر سر»، «به سال سیصد و چل و سه بر سر» و «به سال چارصد و بیست بر سر» آمده است. اما آته به رغم آن ها، تاریخ نگارش کتاب را به سال ۴۴۳ می داند. آنچه که قطعی به نظر می رسد این است که ناصر خسرو کتاب روشنایی نامه را پس از سفر طولانی هفت ساله خود که از ۴۲ سالگی آغاز کرده بود، نوشته است. با توجه به تاریخ تولد او (۳۹۴ ه. ق.)، چنین به نظر می رسد که زمان نگارش کتاب باید حدود سال ۴۴۳ (۳۹۴+۴۲+۷) ه. ق. بوده باشد.

این مبحث را با درنگی کوتاه در نظر ناصر خسرو پیرامون انسان، علم و عمل به پایان می رسانیم.

در میان مجموعه آثار ناصر خسرو، و از جمله روشنایی نامه، توجه او به انسان و جایگاه رفیعش از برجستگی ویژه ای برخوردار است. به تعبیر او انسان مقصود آفرینش، گزیده خدا و همسنگ عالم و ... است. صرف نظر از دیدگاه مذهبی ناصر درباره چگونگی پیدایش انسان، ابیات زیر به روشنی نظر او را درباره مقام انسان بیان می کند:

صفت هایت صفت های خدایی است

ترا این روشنی زان روشناییست

تویی فرع عَرَض هم اصل جوهر
 همه عالم تو هستی ای برادر
 یا
 حجاب دور داری گر بجویی
 حجاب از پیش برداری تو اویی
 یا
 ترا از هر دو عالم آفریدند
 از آن بر هر دو عالم برگزیدند
 یا
 شده بر آفرینش جمله سالار
 به معنی هم جهان و هم جهاندار
 یا
 پس و پیش و نهان و آشکار اوست
 شناسای خود و پروردگار اوست

تعبیر ناصر خسرو از انسان بسیار لطیف و شاعرانه و در عین حال انسانی است. او جهان را به درختی تشبیه می‌کند که انسان‌ها میوه‌های آنند: «درختست این جهان و میوه ماییم». تمامی شرافت درخت را در میوه داری آن می‌داند. آنگاه از انسان می‌طلبد که بر این درخت، میوه خوش بوی و شیرین باشد و از میوه نارسیده بودن پرهیز کند. اعتقاد ناصر بر این است که درخت، میوه‌های نارسیده را که او به آن‌ها «سَقَط‌های بد آیین» اطلاق می‌کند، از خود دفع می‌کند. او شیرینی میوه را از علم، و بوی خوش آن را از عمل نیکو می‌داند و کمال انسان را در علم و عمل او می‌بیند. بر پایه چنین منطقی به وضوح معلوم می‌شود که چرا علم و دانش (که در بسیاری از اشعار و نوشته‌های او ستوده شده) و عمل (که در مبارزه طولانی زندگی او متجلی است)، نزد این فرزانه دانشمند و مبارز از چنین ارزش والایی برخوردار است:

درخت تو گسر بار دانش بگیری
 به زیر آوری چرخ نیلوفری را
 یا
 ترا لَدَّت ز علمست، از عمل بوی
 کمال خویش از علم و عمل جوی

قرارداد ماستریخت

اسب تروای کلان سرمایه داری انحصارجوی اروپا

نوید شمالی

قرارداد ماستریخت و آینده بازار مشترک اروپا در دو سال اخیر از عمده ترین مسایل سیاسی مورد مذاقه در جنبش دموکراتیک اروپا و موضوع بحث ها و سمینارهای فراوان بوده است. لیکن بغرنجی مسأله باعث شده است که تحلیل هایی گهگاه کاملاً متضاد و متناقض درباره جهت حرکت و ماهیت یکی شدن کشورهای اروپایی و هدف نهایی آن به عمل آید. در حالی که میخائیل گارباچف در سخنرانی ها و ارائه طریق های خود، در دوران زمامداری اش، در تدوین سیاست خود برای همگرایی دو نظام متضاد اجتماعی نیم نگاهی به «خانه مشترک اروپایی»، که عملاً می توانست نتیجه مرحله ای قرارداد ماستریخت باشد، داشت برخی از دیگر صاحب نظران جنبش چپ، تصویب این قرارداد را معادل تبدیل نهایی اروپا به محدوده ای زیر نظارت سرمایه جهانی و نژادپرستان، و نقطه شروع بازپس گیری بسیاری از دست آوردهای قرن های اخیر جنبش کارگری می دانند.

یکی از جالب ترین نکات درخور بحث پیرامون قرارداد ماستریخت این است که صفوف طرفین متقابل، مرزهای سنتی سیاسی اروپا را بهم ریخته است. در حالی که جناح های پر قدرتی از جنبش کارگری علیه قرارداد ماستریخت مبارزه می کنند، کم نیستند رهبران افراطی راست گرا که زیر پرچم ناسیونالیسم افراطی مخالفت پر سروصدایی علیه این قرارداد به راه انداخته اند. در جناح هواداران تصویب قرارداد نیز، هم محافظه کاران راست و هم سوسیال دموکرات های اروپایی نیروی قابل توجهی را تجهیز کرده اند. در حالی که طبقه کارگر کشورهای پیشرفته سرمایه داری، مانند فرانسه و انگلیس و آلمان، از عواقب منفی قرارداد ماستریخت و تأثیرهای سوء آن بر بازار اشتغال و حقوق و مزایای خود هراسیده اند و علیه آن مبارزه می کنند، نشانه هایی در دست است که کارگران کشورهای کمتر توسعه یافته اروپا، نظیر یونان، ترکیه، اسپانیا

و پرتغال، این احتمال را که قرارداد ماستریخت مزایایی در جهت اشتغال بالاتر و بهبود شرایط کار در این کشورها به دنبال داشته باشد را منتهی نمی دانند. مبارزه طرفین متقابل هنوز هم به شدت ادامه دارد و در برخی کشورهای اروپایی، مانند انگلستان و دانمارک، وضع سیاسی بغرنجی را به وجود آورده است. مردم دانمارک در یک رأی گیری، که نتایج آن اروپا را به لرزه درآورد، به قرارداد ماستریخت رأی منفی دادند. در فرانسه، علی رغم رأی وسیعی که کارگران وابسته به اتحادیه های مترقی ث. ژ. ت. و جناح چپ جنبش کارگری با سمت گیری مخالف به صندوق ها ریختند، دولت میتران با اختلاف کمی در فراندوم پیروز شد. دولت محافظه کار انگلیس در مقابله با جبهه وسیع مخالفان قرارداد ماستریخت، که حتی به جناح پر قدرتی از حزب حاکم - از جمله خانم تاچر نخست وزیر سابق و برخی وزرای معروف کابینه او وابسته اند، می کوشد از انجام همه پرسى ملّی یا رأی گیری عادی در پارلمان، که ممکن است نتایج آن غیر قابل پیش بینی باشد، جلوگیری کند.

در حالی که قرار بود قانون یکی شدن اروپا در ژانویه ۱۹۹۳ به مرحله اجرا درآید، هنوز هم بحث های پر دامنه در کشورهای عضو بازار مشترک اروپا علامت سؤال بزرگی را در برابر آینده این قرارداد می گذارد. در بررسی علل چنین عکس العمل عمیق و وسیعی از سوی مردم و نیروهای سیاسی می باید روند تاریخی تکامل ارتباطات متقابل میان کشورهای اروپا مطمح نظر قرار گیرد.

نزدیک شدن کشورهای اروپا در حقیقت بلافاصله پس از پایان جنگ دوم جهانی در دستور کار هیأت های حاکمه اروپایی قرار گرفت. نظر برخی سیاستمداران قدیمی اروپا، و حتی بعضی صاحب نظران منتقد دوران اخیر، این است که چنین فرایندی تنها راه جلوگیری از اقدام آلمان برای غلظانیدن جهان در پرتگاه سومین جنگ بین المللی و مهار زدن بر جنبه های افراطی و عظمت طلبانه این کشور است.

نخستین قرارداد برای سیاست گزاری فراملیتی میان ۶ کشور فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک، هلند و لوکزامبورگ در سال ۱۹۵۱ امضاء شد. بر اساس این قرار داد، مجمع اروپایی فولاد و زغال سنگ سازمان یافت تا سیاست های واحدی را در محدوده کشورهای عضو، در عرصه این دو صنعت عمده اروپا پیش ببرد. در سال ۱۹۵۸، این ۶ کشور «جامعه اقتصادی اروپا» را به عنوان یک اتحادیه گمرکی تشکیل دادند که نقش هماهنگ کننده مقررات پیچیده گمرکی میان کشورهای مختلف اروپا و فراهم آورنده شرایط مساعد برای ایجاد یک بازار گسترده کالاهای صنعتی در محدوده کشورهای نامبرده را بر عهده داشت. قراردادهای امضاء شده، در زمینه تشکیل «جامعه اقتصادی اروپا» در حقیقت وظیفه برطرف سازی سدهای موجود در مقابل حرکت سرمایه و کالا را در قلب اروپای صنعتی، ایفا کردند. «سازمان نظارت بر صنایع اتمی اروپا» نیز در همین سال تأسیس شد.

این اقدام ها در سال ۱۹۶۰ با امضای قرارداد رم میان شش کشور نامبرده و تشکیل بازار

مشترک اروپا (EEC)، تحول کیفی نوینی یافت. قرارداد رم عملاً متضمن قبول اجرای سیاست های مشترک اقتصادی و کشاورزی از سوی کشورهای عضو بود. تعیین سقف تولید محصولات صنعتی و کشاورزی، اتخاذ سیاست واحد در مورد «سوبسید» تولیدات کشاورزی، ایجاد صندوق مرکزی برای تضمین اجرایی سیاست های مشترک، در حقیقت مرز میان عملکرد بازار مشترک و تک تک کشورهای عضو را در عرصه های مشخص تا حد زیادی کم رنگ کرد.

در سال ۱۹۷۳، انگلستان، ایرلند جنوبی و دانمارک، به سال ۱۹۸۱ یونان و در سال ۱۹۸۶ اسپانیا و پرتغال به بازار مشترک اروپا پیوستند و عملاً آن را به یکی از عمده ترین بازارهای سرمایه داری جهانی تبدیل کردند. به موازات گسترش جغرافیایی بازار مشترک، کوشش برای تعیین روبنای سیاسی مناسبی به منظور تسهیل توسعه این اتحادیه کشورهای شدت گرفت. در سال ۱۹۷۹، انتخابات پارلمان اروپا به شیوه مستقیم، در محدوده های جغرافیایی تعریف شده، تصویب و برگزار شد. این در عمل آغاز تبدیل جامعه مشترک به یک «ابر کشور» اروپایی است که در بروکسل مستقر بوده و پارلمان خود را دارا است، و از طریق دولت گونه ای به نام «کمیسیون اروپا» عملیات اجرایی خود را به پیش می برد. تشکیل و اهمیت گرفتن «دادگاه عدالت اروپایی» نیز در همین راستا عمل می کند.

تصویب قانون «وحدت اروپا»، که در سال ۱۹۸۶ به انجام رسید، هدف یکسان کردن استانداردهای اقتصادی و مالی کشورهای عضو بازار مشترک اروپا را مد نظر داشت. مقاله نامه «انتگراسیون اروپا» که سرانجام در ۱۱ دسامبر ۱۹۹۱، در گردهمایی سران کشورهای عضو بازار مشترک در شهر ماستریخت هلند به تصویب رسید، برآیند قانونمند این روند ۴۰ ساله است.

گرچه کلمات تشکیل دهنده نخستین اصل قرارداد ماستریخت هدف آن را ایجاد «نزدیکترین یگانگی میان مردم اروپا» تعریف می کند، لیکن مصوبات قرارداد و کل روند چهار دهه شکل گیری اتحادیه اروپا، هدف واقعی این فرایند را، که به وجود آوردن یک محدوده جغرافیایی متضمن مساعدترین شرایط برای عملکرد سرمایه داری اروپا است، به وضوح آشکار می سازد.

قرارداد ماستریخت بر سه محور استوار است: قرارداد رم - که در بالا به آن اشاره شد - و دو معاهده دیگر در مورد سیاست های خارجی - دفاعی - امنیتی و نظارت بر مهاجرت، که جزو قرارداد رم نیستند. هدف های اساسی قرارداد ماستریخت را می توان در ۵ مورد زیر خلاصه کرد:

۱- تأسیس یک اتحادیه اروپایی بدون مرزهای داخلی؛

۲- یکی کردن کشورهای عضو از نظر اقتصادی و مالی؛

۳- تثبیت یک ارز واحد با ثبات؛

۴- اتخاذ یک سیاست خارجی و امنیتی مشترک؛

۵- اتخاذ یک سیاست دفاعی مشترک.

* * * *

یکی از موضوع های اصلی بحث مخالفان قرارداد ماستریخت این است که گفت و گو ها و بررسی های مربوط به چنین اقدامی در سال های پایانی دهه ۸۰ میلادی صورت پذیرفته است در حالی که اکنون جهان سرمایه داری در شرایط کاملاً متفاوتی با آن دوران قرار دارد. واقعیت این است که قرارداد ماستریخت در اساس، محصول کار کمیته «دولور»^۱ است، که عمدتاً از بانکداران و نمایندگان انحصارهای مالی اروپا تشکیل شده بود. در نظر اعضای کمیته دولور، در فضای سال های ۸۸-۱۹۸۵، یعنی قبل از اینکه اقتصاد جامعه اروپا به وضعیت بحرانی و رکود فعلی سقوط کند، ارجحیت های سیاسی - اقتصادی ویژه ای در مد نظر بود که حتی برخی از اعضای کمیته نامبرده هم اکنون درباره عاقلانه بودن آن ها در شرایط کنونی اقتصادی جهان نامطمئن هستند.

صاحب نظران اقتصادی معتقدند که آنچه اقتصاد اروپا در سال های دهه ۹۰ به آن نیاز دارد، سیاست های اقتصادی است که توسعه و ایجاد اشتغال را هدف قرار دهد، و این دو جنبه اساسی است که در محاسبات کمیته دولور برای تدوین قرارداد ماستریخت جایی نداشته است.

طرح «یکی شدن اروپا»، تزی پایه ای قرارداد ماستریخت، در حقیقت نخستین قانون اساسی است که مشخصاً برای سرمایه و مؤسسات مالی و تجارته عظیم نوشته شده است. این قرارداد را می باید جزئی از روند تهدیدآمیز و نگران کننده اداره و اعمال نظارت بر جهان از طریق صندوق بین المللی پول (IMF)، بانک جهانی، گروه هفت کشور اصلی سرمایه داری جهانی (G7)، موافقت نامه عمومی تعرفه ها و مبادلات تجاری (GATT) و برخورد رقابت سه بلوک اقتصادی سرمایه داری جهانی - حول محورهای ژاپن، آمریکا و بازار مشترک اروپا - دید. نیروهای فوق از طریق اعمال نظارت بر شورای امنیت توانسته اند در سال های اخیر به طور فزاینده ای سازمان ملل متحد را در جهت مقاصد و تصمیم گیری های خود به کار گیرند. تصویری که تاریخ معاصر از فرایند این بورش و ایلغار سرمایه داری جهانی - از نیمکره غربی و اروپا تا ژاپن - ترسیم می کند در تشخیص ماهیت واقعی سیاست ها - بی اعتنا به پوشش ها و نام گذاری ها - جای ابهام و تردیدی باقی نمی گذارد. همزمانی دو بورش از مبدأ متروپل های سرمایه داری، به نام «نظم نوین» در نیمکره غربی و «ماستریخت» در اروپا، در شرایط پس از تحولات اخیر در اروپای شرقی، خود مفسری است گویا درباره دسیسه های مخاطره انگیزی که در این دهه پایانی سده بیستم علیه استقلال اقتصادی و سیاسی ملت ها

تدارک دیده می‌شود. بنابراین، قرارداد «ماستریخت» در واقع «اسب تروا»ی توسعه طلبی‌های آزمندانه ترکلان سرمایه داری انحصارجوی اروپاست که همزمان با تهاجم زوج نیمکره غربی اش، «اسب تروا»ی «نظم نوین»، می‌خواهد عرصه‌ها و بازارهای کهن و نور را در جولانگاه رقابت‌های غارتگرانه، بیش از پیش زیر سلطه و مالکیت انحصارجویانه خویش کشاند.

بدین سان پیداست که این قرارداد در صورت اجراء، دگرگونی‌های پُر دامنه‌ای را در شیوه حکومتی و اداره زندگی مردم، انحصار دموکراسی به وجود خواهد آورد و ساختار اقتصادی سرمایه داری متکی بر عمل کرد بی‌مهار مکانیزم‌های «بازار آزاد» را پایه‌ای تر و محکم‌تر خواهد نمود. فرایندی که تحت عنوان یکی کردن مرزهای اقتصادی در جریان است، یا سپردن نظارت صنایع و مؤسسات پر قدرت خدماتی به دست بخش خصوصی، نقش سرمایه داری را در حیات روزانه جامعه گسترش می‌بخشد و به طور همزمان امکان هرگونه نظارت مردمی یا پاسخ‌گویی دموکراتیک را در برخورد با این مؤسسات و صنایع از میان برمی‌دارد. فرایندی که در دهه ۸۰ میلادی با حمله به صنایع دولتی و سپردن آن‌ها به بخش خصوصی شروع شده، اکنون به سراغ سیستم طبّ ملی، آموزش ملی و سرویس‌های خدماتی دولتی رفته است. بخش خصوصی با بهره‌گیری از شرایط مساعدی که از سوی دولت‌های مصدر کار فراهم آمده است، بی‌هیچ توجهی به عواقب اجتماعی اقداماتش، سرمایه‌گذاری را هم از نظر کیفی و هم از نظر جغرافیایی در عرصه‌هایی سازمان می‌دهد که بیشترین سود دهی را تضمین کند. این به معنای حرکت سرمایه به سوی مناطقی است که نیروی کار ارزانتری دارد و پوشش حقوقی برای تضمین شرایط کار انسانی در آن‌ها کامل نیست. لذا ماهرترین و متخصص‌ترین کارگران کشورهای صنعتی در مقابل یک انتخاب وحشتناک قرار می‌گیرند: یا از حقوق و امتیازاتی که در سده اخیر به وسیله مبارزات خود کسب کرده‌اند، دست بکشند یا اینکه شاهد برهم ریختن شالوده بنای جوامع خود، که در معرض تهدید بیکاری و اوج بحران‌های اجتماعی هستند، باشند.

ماستریخت و حقوق دموکراتیک شهروندان

قرارداد ماستریخت عملاً اختیار سیاست‌گذاری مالی اروپا را در اختیار یک بانک مرکزی که خارج از نظارت دموکراتیک، پاسخ‌گویی و تأثیر هرگونه ساختار دموکراتیک عمل می‌کند، قرار می‌دهد. انتخاب‌کنندگان جامعه اروپا نه تنها قادر به تصمیم‌گیری در مورد سیاست مالی از طریق منتخبین خود نخواهند بود بلکه حتی از طریق غیرمستقیم نیز امکان تأثیرگذاری بر این عرصه عمده حیات اقتصادی جامعه را نخواهند داشت. در حقیقت بر طبق قرارداد چنین تأثیرگذاری غیرقانونی خواهد بود. ماده ۷ قرارداد ماستریخت عملاً تصمیم‌گیری را از حیطة اختیار پارلمان و محدوده قانون‌گذاری ملی خارج می‌کند و به «شورای

وزیران» جامعه اروپا (اعضای کمیسیون جامعه اروپا) می سپارد. قرارداد مقرر می دارد که نه بانک مرکزی اروپایی و نه هیچیک از بانک های مرکزی متعلق به کشورهای تشکیل دهنده بازار مشترک، یا هیچیک از اعضای ارگان های تصمیم گیرنده آنان، نباید هیچ دستورالعملی و رهنمودی را از دولت یا هر ارگان دولتی کشورهای عضو قبول کند و دولت های عضو باید این اصل را محترم بشمارند. این عملاً سرنوشت اقتصاد اروپا و مردم را درست در اختیار اعضای کمیسیون اروپا، که در مقابل مردم پاسخ گو نیستند، خواهد گذاشت. مسأله این است که در این کمیسیون تعداد رأی هر کشور، در شورای اجرایی آن، بستگی به جمعیت و نیز تولید ناخالص ملی آن کشور دارد. این به کشورهای بزرگ اروپایی نظیر آلمان، فرانسه و انگلیس امتیازات ویژه ای خواهد داد و با در نظر گرفتن همه عامل ها، عملاً این امکان که آلمان نقش عمده ای در سیاست گزاری و رهبری اروپای واحد پیدا کند، بسیار جدی خواهد بود.

مدیران بانک های مرکزی اروپا طبق ماده ۷ نه فقط مستقل از صاحبان آراء عمل نمی کنند بلکه بر اساس مواد قانون اساسی «اتحادیه اروپا»، از ارجحیت دادن به اشتغال کامل برحذر خواهند بود. «هدف اصلی» آن ها این خواهد بود که از «تثبیت قیمت ها» پاسداری کنند. هر امر دیگری در مقابل این مسأله، فرعی خواهد بود و عملاً تنها در صورتی که خطری متوجه مسأله تثبیت قیمت ها نکند قابل اجرا خواهد بود. بر طبق ماده ۳-الف (3A)، قرارداد ماستریخت چارچوبی سیاسی را که در درون آن هر کشور عضو می تواند عمل کند (این امر شامل انستیتوی اروپا EMI، و سیستم اروپایی بانک های مرکزی ESCB نیز می شود) تعبیر می کند. ماده ۳-الف، دولت های عضو جامعه کشورهای اروپا را ملزم می کند که در جهت تثبیت قیمت ها، و «سطح پرداخت ها برای امور رفاه عمومی» و «تداوم موازنه پرداخت ها» سیاست های یگانه ای را اتخاذ کنند. این بدین معناست که در صورت تصویب قرارداد، هدف های بالا به طور قانونی بر تمامی ملاحظات اقتصادی و اجتماعی ارجحیت خواهند یافت. این ارجحیت ها فقط برای بانکداران جداییت دارند.

قدرت وام گرفتن دولت ها به ۳ درصد تولید ناخالص ملی محدود خواهد شد. این مقدار، بسیار پایین تر از حدی است که در کشورهای اروپایی برخوردار از استانداردهای بالای خدمات اجتماعی مراعات می شود. این در عمل به معنای کاهش بیرحمانه و برای برخی کشورها متوقف کردن هزینه طرح های اجتماعی به منظور کاهش وام های دولت خواهد بود. در کشوری مانند انگلستان در دو سال ۹۴-۱۹۹۳، نیاز به استقراض حدود ۴۴ میلیارد پوند - برابر با ۷ درصد تولید ناخالص ملی خواهد بود. در صورتی که سقف ۳ درصد اعمال شود، دولت انگلستان می باید هزینه های خود را ۲۵ میلیارد دلار کاهش دهد. چنین کاهش هایی نه تنها به رنج و محنت انسان ها خواهد افزود بلکه اوضاع اقتصادی را وخیم تر خواهد ساخت که به نوبه خود به طور فزاینده ای به کمبود تقاضا برای کالاها و خدمات منجر خواهد شد. در ادامه مسیر خود، این امر کاهش سرمایه گذاری و تولید را به دنبال خواهد داشت و به افزایش

ناگهانی نرخ ورشکستگی ها و تعطیل مؤسسات خواهد انجامید. این رویداد به معنای تشدید بیکاری است که به نوبه خود کاهش درآمد دولت را در پی خواهد داشت و به گونه ای خود به خودی پرداخت های بیشتری را بابت حقوق بیکاری و مخارج دیگر الزامی خواهد ساخت. به عبارت دیگر، در این دور تسلسلی، فاصله میان درآمدهای دولت (در حال سقوط) و پرداخت های آن (در حال صعود) افزایش می یابد و خود به عاملی دیگر برای شروع دور تازه ای از تشدید بیکاری و اتکاء به مزایای تأمین اجتماعی بدل می شود. در عمل، برای حفظ سقف ۳ درصد پرداخت هزینه های عمومی، دولت ها به یک گرداب هولناک اقتصادی وارد خواهند شد که قربانی اصلی آن مردم عادی و زحمتکشی خواهند بود که از یک سو با موج بالاگیرنده بیکاری و از سوی دیگر با کاهش شدید بودجه مصارف عمومی و سقوط سطح زندگی خود روبرو خواهند بود. بدین ترتیب سقف ۳ درصد تعیین شده بر اساس قرارداد ماستریخت، عملاً یک دور تسلل باطل پدید خواهد آورد که طی آن نیاز به کاهش بیشتر هزینه های دولت به کاهش بودجه مصارف عمومی، تشدید بیکاری و در نهایت عمیق تر شدن رکود اقتصادی خواهد انجامید.

قرارداد ماستریخت همچنین مقرر می دارد که معیار همگرایی می باید در سطح کشورهای عضو در مورد امکانات رفاهی و سطح زندگی حاصل شود. این در کشورهای بزرگ و قدرتمندتر سرمایه داری که طبقه کارگر به دلایل مختلف، از جمله مبارزات صنفی طولانی، قادر به کسب امتیازات ویژه ای شده است، نگرانی های جدی را در مردم زحمتکش دامن زده است. زیرا سرمایه داری اروپا به جای بالا بردن سطح زندگی کارگران یونان و اسپانیا و پرتغال، به آنچه در آلمان و انگلیس و فرانسه متداول است - با کاهش وسیع بودجه خدمات عمومی در کشورهای مرفه تر - عملاً همه را محکوم به زندگی در شرایط بدتری خواهد کرد. کاهش هزینه های عمومی در اساس با اعمال یک سیاست ضدتورمی از بهبود اقتصادی جلوگیری خواهد کرد.

قرارداد ماستریخت با انتقال برخی جنبه های اختیارات پارلمان های کشورهای عضو، قانون اساسی این کشورها را تضعیف می کند و از این رو بخش وسیعی از نیروهای دموکراتیک جامعه مخالف آن هستند.

مدافعان ماستریخت از امکانات مثبتی که گویا بخش اجتماعی قرارداد برای مردم اروپا به ارمغان خواهد آورد سخن می گویند. در حالی که در حرف، ماستریخت حرکت آزادانه شهروندان و حتی اشتغال برابر را برای تمامی شهروندان تضمین می کند، در حقیقت بررسی جزئیات قرارداد چهره واقعی آن و نتایج منفی آن را در زندگی ضعیف ترین گروه های اجتماعی روشن می کند.

بخش اجتماعی بخش اصلی و جدایی ناپذیر قرارداد ماستریخت نیست، بلکه امری اضافه و جداگانه است که قبول یا رد آن اختیاری است و به عهده کشورهای عضو است. لذا نمی توان

با این بحث که به دلیل نکات گویا مثبت بخش اجتماعی، ملت‌ها نکات منفی قرارداد را که بخش لایتجزای آن است قبول کنند پذیرفت. در هیچ جای قرارداد جدولی زمانی برای اجرای بخش اجتماعی تعریف و تدوین نشده است و هیچ ضابطه قانونی مانند بقیه بخش‌های قرارداد وجود ندارد که دولتی را موظف به اجرای آن کند.

قرارداد ماستریخت نه تنها آینده اقتصادی کشورهای عضو را در جزئیات دقیق تعیین می‌کند، بلکه آن‌ها را به اتخاذ سیاست‌های دفاعی، امنیتی و خارجی واحدی نیز سوق می‌دهد و قوانین جدید و دست و پاگیری را نیز در سطح تمامی کشورهای عضو در مورد روادید، پناهندگی و مهاجرت و مرزها تعیین می‌کند. بریتانیا و هلند تنها کشورهایی از جامعه اروپا هستند که قوانینی را علیه تبعیض نژادی رسماً به تصویب رسانده و آن را غیرقانونی شناخته‌اند. با این وجود، کارگران رنگین پوست در هر دو کشور هنوز هم مورد بی‌عدالتی واقع می‌شوند. پس از برداشتن مرزهای اروپا، کارگران رنگین پوست عملاً با دشواری‌های فراوانی در محدوده بازار مشترک اروپا روبرو خواهند شد.

بخش اجتماعی که ضمیمه قرارداد ماستریخت است، هیچ‌گونه تمهیداتی را جهت مبارزه با تبعیض نژادی در نظر نگرفته است. در حال حاضر، جوامع رنگین پوست و پناهندگان در سراسر کشورهای جامعه اروپا در معرض سبانه‌ترین ضربات ناشی از ظهور فاشیسم قرار گرفته‌اند. به موازات وحشی که حملات فیزیکی ایجاد کرده است، چنین دشمنی و تبعیض خشنی، هر قول و وعده‌ای را درباره ایجاد امکانات برابر برای آنان از معنی تهی می‌سازد.

در حال حاضر، حدود ۱۴ تا ۱۶ میلیون نفر به طور قانونی در سراسر اروپا زندگی می‌کنند بدون آنکه شهروند کشورهای اروپایی باشند. این اشخاص حقوق برابر برای رفت و آمد در میان کشورهای بازار مشترک یا حقوق اقتصادی، اجتماعی و مدنی مساوی با دیگر شهروندان را ندارند. در اروپای جدید، آنان طبقه پست تر (مادون) محسوب خواهند شد. این گروه در مورد آمدورفت و اقامتشان مورد تفضیلات ویژه و تعرض دایم به موقعیتشان در جامعه قرار خواهند گرفت. از آنجایی که بیشتر مهاجران غیراروپایی سیاه پوست یا از کشورهای جهان سوم هستند، تغییرات فوق به معنای روبرو شدن این بخش از جامعه با اعمال فشار رسمی فزاینده خواهد بود.

حق پناهندگی سیاسی یکی از عرصه‌های اساسی است که در قرارداد ماستریخت محدود شده است. در حال حاضر پناهجو این امکان را دارد که با استفاده از قوانین مختلفی که در کشورهای گوناگون مورد استفاده است و نیز ترکیب دولت‌های حاکم در کشورهای اروپا (از نظر دور و نزدیک بودن آن‌ها به مواضع سوسیال دموکراسی چپ)، در صدد یافتن راه نجات از سرکوب سیاسی در موطن خود امکانات متعددی را مورد بررسی و بهره‌برداری قرار دهد. پس از تصویب قرارداد، پناهجویان فقط بخت یک بار ورود به اروپا را خواهند داشت. تقاضای پناهندگی توسط کشوری که پناهجو نخست به آن می‌رسد، از جانب تمامی کشورهای عضو

بازار مشترک، طبق یک قانون و مقررات سخت گیرانه، بررسی می شود. عدم قبول پناهجو از سوی یک کشور، خود به خود به معنای رد تقاضای پناهندگی از سوی همه کشورهای عضو بازار مشترک خواهد بود.

در مجموع می توان گفت که بازار مشترک هم اکنون نیز به علت بیکاری و رکود اقتصادی یکی از بدترین مناطق دنیای سرمایه داری است. نژادپرستی در آن رو به تزاید است. قوانین تبعیض گرایانه در مورد مهاجرت و پناهندگان، تزییقات علیه سیاه پوستان و بحران اقتصادی، همه و همه در جهت تشدید و تعمیق نژادپرستی و خشونت های نژادی در اروپا عمل می کنند. با تصویب قرارداد ماستریخت اوضاع دو چندان وخیم تر خواهد شد.

آتریناتو مترقی

در برخورد به قرارداد ماستریخت و اشاره به نکات منفی و ارتجاعی آن، غرض تخطئه اصل همکاری بین کشورها برای تبادل تکنولوژی و همکاری های اقتصادی و فرهنگی نیست. هیچ ترقی خواه دموکراتی، همگرایی بین جوامع اروپایی را، به شرطی که در جهت منافع مردم باشد، رد نمی کند. لیکن آنچه مردم اروپا و به ویژه کارگران این کشورها نیاز دارند، توافقی متفاوت با قرارداد ماستریخت است. چنین توافقی باید هدف های ترقی خواهانه داشته باشد و از راه مبارزه دموکراتیک حاصل شود. اما هدف های واپسگرایانه ماستریخت، که از راه نفی حق دموکراتیک مردم به تصمیم گیری درباره سرنوشت خویش از طریق پارلمان ملی و انتقال قدرت واقعی به مراکز غیرقابل دسترسی که در مقابل هیچ کس جز بانکداران پاسخ گو نیستند به تصویب رسیده است، تنها در جهت از میان بردن دست آوردهای جنبش کارگری و ترقی خواهانه و اضمحلال آن نظام رفاه همگانی است که در برخی کشورهای اروپایی تحت شرایط مشخص تاریخی به وجود آمده است.

فعالیت هماهنگ کشورهای اروپایی در صورتی به نفع مردم و بهبود وضع عمومی اجتماعی خواهد بود که هدف آن توسعه اقتصادی به منظور حل مسأله بیکاری باشد، این امر می تواند با اتخاذ تصمیم برای اجرای طرح های خدماتی عمومی، نظیر گسترش امکانات مسکن، راهسازی، آموزش ... صورت پذیرد. و این فقط در صورتی امکان پذیر است که هر ملتی از طریق دموکراتیک در جهت بالابردن سطح رفاه جامعه مبارزه کند. قرارداد ماستریخت با از میان بردن نظارت ارگان های مردمی بر اقتصاد ملی، بی آنکه هیچ مؤسسه ای در جامعه اروپا برای پیگیری توسعه اقتصادی در جهت رفاه اجتماعی و سرمایه گذاری در امر اشتغال تشکیل شود، عملاً در سمت خلاف آن چیزی که مردم اروپا به آن نیاز دارند حرکت می کند.

همکاری بین المللی نمی باید در تقابل با سیاست های اقتصادی ملی، نظیر مالکیت عمومی و دولتی، و در جهت واگذار کردن اقتصاد به سفته بازان و دلالان و حاکم کردن بازار آزاد باشد. چنین کاری را به سختی می توان همکاری نامید. همگرایی بین المللی قابل قبول

را می توان از طریق بهره گیری از مالکیت های عمومی و طرح های مشترک بین المللی تقویت کرد. این گونه همکاری از طریق موافقت نامه های دو جانبه و چندجانبه بر پایه اعتماد متقابل میان دولت ها و پذیرش یک استراتژی رشد هماهنگ و همگون از سوی همه آن ها صورت پذیر خواهد بود. چنین فرایندی، نیاز به معاهده ای از نوع قرارداد ماستریخت که حاکمیت ملی را به نفع فرمانروایی بانکداران پایمال می سازد، ندارد.

در حقیقت یکی از انتقادهای اساسی به ماستریخت این است که گرچه این قرارداد در پوشش «تقویت همکاری در عرصه های سیاست اقتصادی» مطرح شده است، در واقع حق دولت ها را به دنبال کردن هرگونه سیاست اقتصادی جدی - چه در همکاری و همقدمی با دیگر کشورها و چه غیر آن - رسماً از آن ها سلب می کند. همکاری واقعی در جامعه اروپا باید اشتغال کامل را به عنوان یک هدف قابل دست یابی و مشخص دنبال کند. شیوه های دست یابی به چنین هدفی می باید شامل وسعت بخشیدن به هزینه های عمومی و نیز درک و شناخت ارزش سرمایه های عمومی، و نه چوب حراج بر آن ها زدن، باشد.

هر موافقت نامه بین المللی، اگر بالا بردن سطح رفاه مردم را در نظر دارد، باید در حدود حفظ و گسترش نظارت دموکراتیک بر اقتصاد باشد. تضمین پاسخ گویی دموکراتیک و محترم شمردن حق ملت ها درباره تصمیم گیری پیرامون راه های مختلف اداره اقتصادشان و شیوه عمل لازم در این راستا، تنها راه جلب حمایت توده ها برای چنین همگرایی است.

((شاهد))

بابک مهرگان

((... حوالی نیمه شب قطار در نزدیکی ایستگاه «اندمشک» ایستاد. سوز و سرما مانند میهمان ناخوانده از پنجره کویه و راهرو واگن خواب را از چشم ما گرفته بود. هلال ماه که در سینه آسمان تیره، بی تفاوت به همه چیز نور می افشاند کویه قطار را روشن می کرد. کسی نمی دانست که چرا قطار ایستاده است. پاسدارها هراسان توی راهروها بالا و پایین می رفتند. از کویه پهلویی، سرباز جوانی که شاید بیشتر از شانزده سال نداشت، جلوی پنجره راهرو رفت و به چپ و راست نگاه کرد، پاسدارها او را با تشر به کویه اش فرستادند. صدایی از ته واگن بلند شد: «لابد حمله هوایی است عراقی ها...!»

در کویه ما شش نفر بودیم. یک مرد پنجاه، شصت ساله که پالتو کهنه ای به تن داشت و مدام سرفه می کرد، چهار سرباز جوان و من. همه بیدار بودند. یکی از سربازها سیگار می کشید.

* * *

«من دانشجو هستم. داوطلبانه آمده ام بروم جبهه. مسلمانم و طرفدار خط امام. یا ما این صدام را گوش مالی می دهیم یا جانمان را می دهیم. جانم فدای امام و اسلام ناب محمدی. برادر بزرگترم را هم همین عراقی ها، این صدام ابلقی کشت. چون گناهی نکرده بود رفته به بهشت. خودم خوابش را دیدم. در بهشت ازدواج کرده و دو تا بچه دارد. فرضاً من هم کشته بشوم، می روم پیش برادرم. پدرم رضایت داد که بروم به جبهه. وصیت نامه ام را هم دوخته ام توی آستر کت اونیفورم. اما نمی دانم چرا قطار ایستاده؟ اگر یکی می آمد و می گفت چرا ... خوب بود. برادر، اون پنجره را باز کن! شماها گرمتان نیست؟ من که خیس عرق هستم. توی قطار به این عرض و طولی حتماً دو تا ضد هوایی هست. باید برویم بیرون سنگر بگیریم.»

* * *

«بابا تو هم نفست از جای گرم در می آید... من نوزده سالم نشده، کارگر جوشکاری هستم. اول آمدند حقوق ما را کم کردند به اسم کمک به جبهه... بعدش هم آمدند ماها را مثل گوسفند سوا کردند، گفتند هر که می خواهد سرِ کارش بماند باید دست کم شش ماه برود جبهه! هر که هم نرود اخراج می شود. یک نفر از انجمن اسلامی از من پرسید:

— چند سالت؟

گفتم: هیجده سال.

گفت: پس باید بروی! سربازی هم که نرفته ای؟!

گفتم: کفیلیم. مادرم علیل است. پدرم توی انقلاب کشته شد.

گفت: خدا بیامرزتش! باید بروی. جنگ است!

من از مردن نمی ترسم. اما اینهمه فیلم و عکس توی روزنامه و تلویزیون دیده ام. فرضاً نَمیرم. چلاق و علیل شوم... خرج مادرم را کی می دهد؟ این ها دیوانه شده اند... هشت سال است دارند گلوله ردّ و بدل می کنند. مردم را به خاک سیاه نشانده اند.»

* * *

«رفته بودم سینما. فیلم خوبی بود. آمدم بیرون... جلوی در سینما ریختند مرا با دو نفر دوست دیگرم گرفتند. پرسیدند: دانشجو هستی؟ گفتم: نه! پس چیکار می کنی؟ کارت چیه؟ گفتم: دیپلمه هستم. گفتند: پس چرا نرفتی خودت را معرفی کنی؟ ترسیدم! فراری بودم. گفتم: می خواستم بروم که شما مرا گرفتید. یکی از آن ها که قدش دو برابر من بود یک چک زد توی گوشم، برق از چشمم پرید. گریه ام گرفت. چند تا فحش داد... ما را سوار کامیونی کردند و بردند... نمی دانم، سربازخانه بود... اردوگاه بود... چی بود؟ نمی دانم! سر ما را تراشیدند. شب توی یک اتاق بزرگ که بوی تخم مرغ گندیده می داد با چهل و دو نفر دیگر روی زمین خوابیدیم. یکماه به ما تعلیم نظامی دادند. هر روز التماس می کردم که اجازه بدهند دست کم به خانه مان تلفن کنم... می گفتند نمی شود. هر وقت دستشان می رسید با لگد توی کمر و پشت من می زدند. یکی از بچه های هم اتاقی می گفت: می خواهند ما را بفرستند به جبهه. می گفت: من همینکه عراقی ها را ببینم تسلیم می شوم. بگذار اسیرم کنند. هرچه باشد بهتر از مردن است. پس چرا این ها خودشان نمی روند به جبهه؟ یک دوست دختر داشتم همدیگر را قاچاقی می دیدیم. می گفت مرا دوست دارد. قرار ازدواج هم گذاشته بودیم. یک روز رفتم سر قرار... نیامد. خواهرم را فرستادم در خانه شان. گفت: فرنگیس پیغام داده که برایش خواستگار آمده. یک نفر از بازار... پنجاه و خرده ای سال دارد. پولدار است. فرنگیس و پدر و مادرش هم موافقت کرده اند. یک ماه حال و روز خودم را نمی فهمیدم. می خواستم زهر بخورم. وقتی که شنیدم عروسی کرده خیلی گریه کردم. یک نامه برایش نوشتم که می روم جبهه شهید شوم. اما

همین جوری نوشتم. دنیا را بین ... رفته سینما، آمدند مرا گرفتند. حالا چه بخوام چه نخواهم توی جبهه می میرم. فرنگیس هم با شوهر پولداهش می رود سوریه - دمشق - شاید هم فرانکفورت.»

آهی کشید و سیگاری آتش زد.

* * *

«گفتی دانشجویی؟ دانشجوی چی؟ من هم دانشجو هستم. تو می گویی مسلمانی؟ ... من نیستم. اگر اسلام این است که این ها هفت سال است دارند به مردم حقنه می کنند، من نخواستم. بهشت و جهنم و این داستان ها را علی و معاویه برای عرب های بادیه گرد اختراع کردند. اول جوانیم است. نه عاشق هستم و نه شکم سیر. می خواهم درس را بخوانم. وگرنه علت وجودی من چه؟ دستی دستی دارند نسل هرچه جوان را در این مملکت از ریشه می اندازند. با عریده و هل هل کردن و به جنگ دشمنی که تا دندان مسلح است، رفتن ... حماقت محض است. آخر آدم ... را که با شاخ گاو در نمی اندازند. تمام این مملکت شده قبرستان. و جب به وجیش گور جوان و پیر. حالا میگی برای چی می روی به جبهه؟ پدرم مخالف رژیم بود. در زندان است. مادرم سرطان دارد. خودش هم می داند. پول دارو و درمانش را نداریم. مُت مُت درد می کشد و بالاخره هم خواهد مُرد. برادرم از راه قاچاق پای پیاده رفت به پاکستان. چه به سرش آمده، هیچ کس نمی داند. خواهرم سیزده ساله است. وقتی آمدند پرسیدند چه کسی حاضر است برود به جبهه ... حساب هایم را کردم ... اگر بمیرم دست کم پولی به مادرم می رسد. شاید پول دوا و درمانش بشود. اگر نمردم ... و برگشتم، می روم مثل همه ... لابد یک استثنایی قائل می شوند. اگر هم نشدند ... می دانم چه کنم! با همین آر. پی. جی. باهاشان تسویه حساب می کنم.»

* * *

پاسدارها توی راهرو می دویدند، در گام هاشان ترس بود. مرد مُسن سرفه کرد و سر تکان

داد:

«این ها را ببین! برای هیچ و پوچ. آخر آدم دست کم برای جان خودش و دیگران کمی هم ارزش قائل می شود. مردن و کشتن شده تنها شعار و هدف زندگی این ها! من مسلمانم. نماز می خوانم. یک بار هم رفته ام مکه ... زمان شاه بود. نه دزدم ... نه محترک. کارمند اداره اوقاف بودم. بعد از انقلاب مرا باز خرید کردند. هیچ کس نمی داند چرا! لابد زیاد حرف می زدم و عیب و ایرادشان را راست توی چشمشان می گفتم. شماها جوان هستید. اول زندگیتان است ... تروید به این جبهه ... خودتان را جلوی گلوله ندهید. این ها همه اش بازی است؛ بازی با آتش، اما به قیمت جان شماها. خواهرم اهواز زندگی می کند. بمب خانه اش را با

خاک یکسان کرده. از قوم و خویش ها پول جمع کرده ام، بروم بیاورمشان کرج. دو تا بچه داشت یکی سه ساله، یکی پنج ساله ... هردوشان رفتند زیر آوار...» ساکت شد. سرفه امانش نمی داد. همه به من نگاه می کردند.

* * *

من کارگر هستم. سی و چهار سالم است. زن دارم و چهار تا بچه. چهار سال پیش آمدند توی کارخانه ما ... مثلاً پاک سازی کردند. نمی دانم چرا! اول از همه عذر مرا خواستند. می گفتند: محاربی! سه سال زندان کشیدم. شلاق خوردم. شکنجه ام کردند.

— کدام طرفی؟ توده ای؟ فدایی؟ مجاهد؟

زن و بچه هایم بی آب و نان مانده بودند. بعضی از بچه ها، کارگرهای کارخانه، هروقت که دستشان می رسید کمک می کردند. سه بار موقع شکنجه با کابل زدند توی سرم. خونریزی داخلی کردم. مرا فرستادند به درمانگاه مخصوص زندان. سه ماه در حال اغماء بودم. گفتند دیگر «مال» نمی شود. با همین حال زار مرا تحویل خانواده ام دادند. دست راست و طرف راست صورتم لمس شده بود. یک پزشک هست، آدم شریف و نازنینی است. دکتر مولائی. شش ماه مجانی مرا معالجه می کرد. راه افتادم. هر روز صبح می رفتم درمانگاه، به من ژیناستیک می داد، آمپول می زد. می آمدم بیرون، توی خیابان دست فروشی می کردم. دکتر قدغن کرده بود. اما بچه ها گرسنه بودند. چند بار رفتم کارخانه شاید کاری بگیرم ... جوابشان سربالا بود. بچه ها ... کارگرها، صندوق درست کردند؛ باز نان بچه ها را جور کردند. دکتر مولائی ... همانکه مرا معالجه کرد، گفت می خواهند مرا بفرستند اهواز ... برای یک سال ... اگر می خواهی بیا کاری در درمانگاه برایت جور می کنم. حالا یک ماه است که رفته. هفته پیش راه افتادم ... فکرهایم را کرده ام. اگر هم مُردم چه باک! مرگ به این زندگی هزار بار شرف دارد.

* * *

قطار تکانی خورد و آهسته راه افتاد. زمزمه ها فرو نشست. همه ساکت شدند. هرکس در فکر آنچه تعریف شده بود، بود. هنوز به اندیمشک نرسیده بودیم، آسمان سپیده می زد. بیرون مه غلیظی روی زمین را فرش می کرد. یک باره صدای هواپیماها را شنیدیم. قطار ترمز کرد، واگن ها چنان به لرزه درآمدند که انگار قطار از خط خارج شده است. و حالا صدای رگبار گلوله شنیده می شد. سربازها و تک و توک مسافران به سوی درهای خروج می دویدند. دسته دوم هواپیماها بمب می انداختند.

بیرون، در اطراف قطار هرکس به سویی می دوید. مه و دود غلیظ فضا را پر کرده بود. من

به چشم خود سرباز شانزده ساله دیشبی را دیدم که جلوی لوکوموتیو قطار با صورت متلاشی شده روی زمین افتاده بود. خیلی ها سعی می کردند خودشان را زیر قطار مخفی کنند. همه جا آتش و دود بود. چند نفر فریاد الله اکبر می کشیدند، اما صداها به زودی خاموش شد. هوا پیمایها دوباره آمدند، همه را به گلوله بستند و بازگشتند.

تشریح صحنه کشتار جمعی این فاجعه دشوار است. همین قدر می توانم بگویم که همه جا جوانان در لباس های اونیفورم، غرق در خون، روی زمین افتاده بودند. بعضی هاشان که هنوز درد را احساس می کردند، فریاد می کشیدند. از همسفران من، اولین کسی را که دیدم آن مرد مسن بود. تا قباز روی زمین افتاده بود و با چشمان باز مرا نگاه می کرد. مرده بود. دیگری، آن دانشجوی مسلمان «خط امام» بود که سینه و شکمش غرق در خون و روده هایش از زیر کمر بندش بیرون زده بود. کارگر جوشکاری هنوز زنده بود. بای راستش در فاصله دو متری افتاده و خون از جراححتش جاری بود. مرا که دید لب هایش را به هم زد، دهانش را باز کرد و خون استفراغ کرد. دانشجویی که به خاطر مادر بیمارش به جبهه می رفت، زیر نعل یک پاسدار غرقه در خون به پهلو افتاده بود، در صورتش نه درد بود ... نه ترس. دندان هایش کلید شده بودند. وقتی که در این دود و مه غلیظ به واگن خودمان نزدیک شدم، جوانی را که زمانی عاشق بود دیدم. خراشی بر گونه داشت و زار زار می گریست.

چند لحظه دیگر، هنگامی که آفتاب سرد زمستانی طلوع کرد، شبنم بر چهره مردگان نشست.

* * *

یک سال بعد در خیابان دست فروشی می کردم. دکتر مولائی در بمباران شهر اهواز کشته شده بود. از پشت کسی دست بر شانه ام زد. همسفر سابقم، آن جوان عاشق بود: چشم ها گود رفته، رنگ صورت زرد و دندان هایش سیاه و کرم خورده. پرسید:

- مرا می شناسی؟
- ها، یادم است. چکار می کنی؟ اوضاع و احوال چطور است؟
- همینطوری! سیگار داری؟
- نه والله ... سیگاری نیستم.
- بیست تومان داری به من قرض بدهی؟ خمارم ... حالم خراب است. (گریه اش گرفت).
- می دانم که بد است. اما آورده شده ام.
- وضع کسب و کار را می دانی. اگر می خواهی ... پنج تومان؟ آخر حیف نیست؟
- پول را از من گرفت و راه افتاد. نه تشکری ... نه حرفی. با نگاه بدرقه اش می کردم.
- جلوی اولین عابر را گرفت. معتاد شده بود.

* * *

دیشب خواب او را می دیدم. عروسیش بود، با لباس مشکی دامادی، کراوات، پیراهن سفید، موهای شانه کرده برآق. برایشان موسیقی می نواختند و می خواندند....»

در آخرین برگ این یادداشت ها، به امضای «شاهد»، که کسی و شاید آشنایی، شبانه پشت در خانه ما گذاشته بود، تنها نوشته شده بود: «... از سرنوشت خانواده کارگر کارخانه خبری ندارم، فقط از همسایه ها شنیدم که بچه هایش یتیم شده اند....»

پوزش و تصحیح

در «دنیا»، شماره ۱، سال ۱۳۷۱، در مقاله «نگاهی بر هنر، در فراخنای تئوری و تنگنای کاربرد آن»، تعدادی اشتباهات حروفچینی وجود داشت که ضمن پوزش از خوانندگان و همچنین نویسنده مقاله، بدین وسیله تصحیح می گردند:

صفحه	سطر	نادرست	درست
۶۴	۸	تَمَزَر	تَعَزَز
۶۵	۴	امدیشه	اندیشه
۶۵	۲۰	کیفر و هدم	کیفر هدم
۶۸	۱	روزگارس	روزگاری
۷۱	۱۹	عربی	غربی
۷۱	۱۰	هنگام ضمن ابراز	ضمن ابراز



Donya

Political and Theoretical Journal
of the Central Committee of the
Tudeh Party of Iran

Volume 6, Year 2, No. 1
Spring 1993



T.P.I. Publications

Postfach 100644, 1000 Berlin 10, Germany